

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3603

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي

A black and white photograph of a document page. The page is filled with dense, handwritten text in a cursive script, likely Urdu or Persian. The text is arranged in multiple lines across the page, with some lines appearing more prominent than others. The handwriting is fluid and characteristic of the region. The page is framed by a dark border, and the overall image has a high-contrast, grainy quality typical of older photocopies or scans.

[illegible]

مجلس العلماء
بمكة المكرمة
العلماء
بمكة المكرمة

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

منست خدای را عز وجل که طاعتش موجب بقوت

و بشکرا اندیش من زین نعمت هر نفسی که فرو میرود و محمد

حیات مست و چون بر می آید مفرج ذوات پس در

نفسی و نعمت موجود است و بر بهر شکر می آید

از دست و زبان که بپایه از عهد و شکر رسیده

[illegible]

ایزد و تعالی در و نظر نکند بازش بخواند بار دیگر
اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری بخواند
حق سبحانه و تعالی گوید یا مَلَاکَکَی قَدْ سَجَدْتَ
مِنْ عِبَادٍ وَلَسْتُ لَکَ خَیْرٌ دَعْوَتُکَ اجابَت کردم
و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا و گریه
بنی همی شرم دارم بیت

کرم منی لطف خداوند گراگنه بنی کردست او شمسار
عاکفان کعبه جلالتش تقصیر عبادت معترف که
مَا عَبَدَکَ خَوْعِ عِبَادَتِکَ وَ وَصْفَانِ طَلَبِ جِوَارِکَ خَیْرٌ

این دعا را در هر روز بخواند
که بر او نظر نکند بازش بخواند
اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری
بخواند حق سبحانه و تعالی گوید
یا مَلَاکَکَی قَدْ سَجَدْتَ مِنْ عِبَادٍ
وَلَسْتُ لَکَ خَیْرٌ دَعْوَتُکَ اجابَت کردم
و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا
و گریه بنی همی شرم دارم بیت
کرم منی لطف خداوند گراگنه بنی
کردست او شمسار عاکفان کعبه
جلالتش تقصیر عبادت معترف که
مَا عَبَدَکَ خَوْعِ عِبَادَتِکَ وَ وَصْفَانِ
طَلَبِ جِوَارِکَ خَیْرٌ

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است
وصیت سخنش که در لپی زبان فتنه و قضیب
حشیش که همچو شکری خورد و رفته منشاست
که همچو کاغذ ز رمی زنده بر کمال فضل و بلاغت
عمل نتوان کرد بلکه خدایا و جهان قطب
دائرة زمان و قائم مقام سلیمان ناصر اهل بیان
آتاب اعظم منظر الدنیا والدین ابو بکر بن سعد
ظِلُّ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ رَبِّ ارْضَعْنِي وَارْضُهُ
بعین عنایت نظر کرده است تحسین بلوغ مؤمن

وارادت صادق نموده لاجرم کافه انام از
خواص و عوام به محبت او گراشیده اند که
الکافس علی دین ملوک و کهنه با عی

آنکه که ترا برین سکین نظر است	آثارم از آفتاب مشهور است
کز خود عیبها بدین بند است	هر عیب که سلطان به پست است

ای اگر چه است الواقع ۱۱

قطر

گلشن خوشبوی در حمام روز	رسید از دست محبوبی بستم
بد گفتی که مشکلی با عیبر	که از بوی لا و زیر تو بستم
بختناز گلشنی با چیز بوم	لیکن تنی با گلش بستم

سکه کاغذ
پشت به قلم و در هر
توضیح تمام مشتمل است
این سکه کاغذ
ای مردم برون نشان
خود باشند و آن کفریت
نظر تحقیق و لطیفه
طبیعت انسان است
سکه کاغذ
این حکایت در
تخیل است و مقصود
از این سکه کاغذ
توضیح تمام مشتمل است
سکه کاغذ
ای مردم برون نشان
خود باشند و آن کفریت
نظر تحقیق و لطیفه
طبیعت انسان است
سکه کاغذ
این حکایت در
تخیل است و مقصود
از این سکه کاغذ
توضیح تمام مشتمل است

جمال نمشن درین اثر کرد	و گزین من همه حاکم که هستم
------------------------	----------------------------

اللَّهُمَّ مَنِعَ الْمُسْلِمِينَ بِطُولِ حَيَاتِهِ وَضَعْفِ ثَوَابِهِ

خدا یا بر خوردارکن مسلمانان را بر رازی حیات او و بخیست ثواب خیر او

وَحَسَنَاتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَةَ أَوْدَانِهِ وَوَلِّهِ عِلْمَهُ وَشِئْنَهُ

و نیکو بدار او و بلند کن مرتبه ای دوستان او و پیشگان او و ملک آر بر دشمنان او و بخواه

بِمَا نَفَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ وَأَمْرًا بِهَذَا يَارَبِّ وَاحْفَظْهُ لَكَ

بر کشته آنچه زانده شده در قرآن از آیات آن و در پناه و در شهر او را ای پروردگار و نگاه دار بر سر زنده او را

لَقَدْ سَعَدَ الْبَنِيَّادُ أَمْسُودَهُ	وَآيَةُ الْمَوْلَى يَا لَوْ لَيْتَ النَّصْرَ
---	--

كَذَلِكَ تَنَالَيْتَهُ هُوَ عَرَفَا	وَحَسَنَاتُ الْأَرْضِ كَرَمًا
-------------------------------------	-------------------------------

این و تعالی و تقدیر خط پاک شیر از بیت حاکمان

عادل و بهت عالمان عامل تا زمان قیامت

در امان سلامت بگمبارد قطعه

در این خطه پاک شیر از بیت حاکمان
عادل و بهت عالمان عامل تا زمان قیامت
در امان سلامت بگمبارد قطعه
در این خطه پاک شیر از بیت حاکمان
عادل و بهت عالمان عامل تا زمان قیامت
در امان سلامت بگمبارد قطعه
در این خطه پاک شیر از بیت حاکمان
عادل و بهت عالمان عامل تا زمان قیامت
در امان سلامت بگمبارد قطعه

بعد از تامل مصلحت آن دیدم که در شین عزالت
 نشینم و دامن صحبت فراهم پیغم و دفتر از گفتارها
 پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم بیت
 زبان بیده بخت شسته صمکم | لبر کسی نباشد زانش از حکم
 نیامی از دوشان که در گجاوه شین من بودی و
 در حجره جلین سیم قدیم از در آمد چپ را که نشاط
 ملاعبت کرد و بساط ملاعبت گستر و جواش بگفتم
 و سر از انوی تعبیر بنگار فتم رنجیده نگه کرد و گفت قطعه
 کنوت که امکان گفتار هست | بگو ای برادر بلطف و خوشی

کتابخانه آستان قدس
 محبت با کمال از سر نشین
 کتابخانه آستان قدس
 جمع مسموم به کمال
 باطلان جمع بنفوذ بعض
 مایه فارغ شده از ۱۱۰
 خیابان مطهری
 در اختیار نهاده بگویند
 بر زبان آمد از او
 جمع بنفوذ بعض
 سر آمد و به کمال بود
 که از پیشتر از فضل لطف
 بنده بود و با زبان آید
 از خیابان مطهری
 نشین به کمال
 نظام و مجلس
 در حجره و ملاعبت
 مجلس بود

که فردا چو سبک اجل درسد بحکم ضرورت بان در کشی

کسی از متعلقان من بشن بر حسب واقع مطلع گردانید

کفر فلان غم کرده است و نیت جرم که بقیت عمر

مختلف نشیند و خاموشی گزید تو نیز اگر توانی

شکر و محبت پیشکش عظیم

صحت قدم که دم بریارم و قدم بر دارم مگر انگه که

تکلیف نشود بعبادت مالوف و طریق معروف

کہ انہوں نے دین و دستان جہل سے کفارت

یہی سہل خلافت ہے وہ صواب سنت و عکس راہ

ای اختیاری است و
عزیز و سبب فقیهین
مجاز

Handwritten signature: *محمد باقر*

شماره ۱۲

فصل دوم در بیان احوال و حال

المجلس الأعلى
للمناهج والبرامج

وہی ہے جس نے ان کو

10/10/10

اولی الالباب ذوالفقار علی در نیام زبان سعدی کاظم

ما جان حسد ۱۲

زبان دمان خردمند پست	کلید درنج صاحب مهر
چو در بسته نهاده اند کسی	که جوهر فروش است یابنده

که ذوالفقار	قطع
-------------	-----

اگر چه پیش و مند خاشی است	بوقت صلیحت آن که سخن گوشتی
دو خط طریقه عقلست و فریبش	بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمات او در کشیدن قوت نداشت
 و رومی از محادثت بگردانیدن مروت نداشت
 که یار موافق بود و محب صادق بیت

ذوالفقار علی
 که در زبان سعدی
 کلید درنج صاحب مهر
 و از در سخن
 که در بسته نهاده اند کسی
 که جوهر فروش است یابنده
 که ذوالفقار
 قطع
 اگر چه پیش و مند خاشی است
 دو خط طریقه عقلست و فریبش
 فی الجمله زبان از مکالمات او در کشیدن قوت نداشت
 و رومی از محادثت بگردانیدن مروت نداشت
 که یار موافق بود و محب صادق بیت

نشاید گفتا طریقی هست گفتم برای نیت ناظران

و فسحت حاضران کتاب گلستان تو اتم تصنیف ^{بکشد}

کردن که با دشمنان را بر ورق او دست قضاوت

نباشد و گردش زمان عیش و عشرت را

چو عیش نه یف ببدل نکند ^{قطع}

بچه کار آیدت گل طبعی از گلستان من بر ورقی

گل همین پنج روز و شب ^{بشاید} وین گلستان همیشه خوش

حالی که من این حکایت گفتم و من گل بر نخت

و در دامنم آن نخت که ^{بشاید} الکبریم اذ انا عذوفا

عاصیا کرم و قشیده و عده کند و فاساید

اینکه در این کتاب
چندین قصه و حکایت
در بیان عیش و عشرت
و بازی و شادی
و نیکوکاری
و ایثار و سخاوت
و غیره مذکور است
و این کتاب را
میرزا گلستان
نویسیده است

در این کتاب
چندین قصه و حکایت
در بیان عیش و عشرت
و بازی و شادی
و نیکوکاری
و ایثار و سخاوت
و غیره مذکور است
و این کتاب را
میرزا گلستان
نویسیده است

فصل دویهمان روز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشرت

بیان ۱۲

و آداب محاورت در لباس که مسکلمان را بکار آید

و مترسلان را بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از گلستان

بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ بِالنَّصِيحَةِ

و کرامت شاهزاده جهان سنج بن ابی بکر بن زوین

و تمام انکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه چنان

سایه کردگار بر تو لطف پروردگار و ذخیر زمان گفت اما

الْمَوْتُ مِنَ السَّمَاءِ الْمَنْصُوعُ عَلَى الْأَعْدَاءِ عَصْدُ الدَّوْلَةِ

توت داده شد از آسمان فیسرد بر دشمنان باز دے دولت

نصف طالب حیدر
علی و حسن معاشرت
و اتفاق بیاض افتاد
و مترسلان را بلاغت
افزاید فی الجمله
هنوز از گلستان
بقیتی مانده بود
که کتاب گلستان
تمام شد
و کرامت شاهزاده
جهان سنج بن ابی
بکر بن زوین
و تمام انکه شود
بحقیقت که پسندیده
آید در بارگاه چنان
سایه کردگار بر تو
لطف پروردگار و
ذخیر زمان گفت اما
الْمَوْتُ مِنَ السَّمَاءِ
الْمَنْصُوعُ عَلَى
الْأَعْدَاءِ عَصْدُ
الدَّوْلَةِ
توت داده شد از
آسمان فیسرد بر
دشمنان باز دے
دولت

ذکر امیر کبیر فتح الدین ابی بکر بن ابی نصر طلالی رحمه الله

دیکر عروس فکر من از بی جمالی سر بنیاد دودید

پس از نشت پای خجالت بر ندارد و در زمره

صاحب نظران متخلے نشود مگر انکہ کہ متخلے گروہ و بزرگوں

قبول امیر کبریہ الم عاقل منصف و منصو و ظہیر میر

سلطنت مشیر تدبیر مملکت کھنڈ الفقر الملائد الغربا

مرتب الفضل المحب الاتقياء فتح راجل یار میں الملک

ملک انجو ص باریک فخرالدوله والدین عیالت اسلام

والمسلمين عجمه المملوك والسلاطين ابى بكر بن ابى نصر
 بادشاه ابي سردار و صاحب ۱۲
 بهمنه آنکه برود امتداد کنند ۱۲

۲
اولیای تاریخ
فیضیه
بازن نو کعبه

۲۴
ی قوم فارس
پنجین

پیشینہ

عبدالمجید

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

و آن از تکلف دور با جابت مقرون باد

پشت دو تایی فلک رست شد از خرمی

کوزه پشت ۱۲

تا جو تو سر زنده زاد مادر ایام را

حکمت محضت گر لطف جهان آفرین

خاص کند بنده مصالحت عام را

دولت جاوید یافت هر که نگو نام رست

کز عقیقتش ذکر خیر زنده کند نام را

وصف ترا گر کند ورنه کند اهل فضل

شبه ۱۳

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

بخا سزدون ای هر دو برابر است ۱۴

و آن از تکلف دور با جابت مقرون باد
پشت دو تایی فلک رست شد از خرمی
تا جو تو سر زنده زاد مادر ایام را
حکمت محضت گر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده مصالحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نگو نام رست
کز عقیقتش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کند ورنه کند اهل فضل
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

و ذکر مقصود حدیث و بموجب اختیار غزلت

تقصیر و تقاعس می که در مواظبت خدمت بارگاه
نشدن و استغناء

خداوند می پیرود دنیا بر آنست که طائفه

از حکمای هندوستان در فضائل بزرگوار

سخن میگفت: با خبر خیرین عیشند استند که سخن

آفتن بطی است یعنی درنگ بسیار میکند

فہرست مع راہبے منقظ طرعیہ یوہو و توحیہ

سخنه کند بزرگوار چو بشنید گفت اندیشه کردن

که چو گویم به از پشیمانی خوردن که چرا غم

[illegible]

سخندان پرورده پیرن
 غزن بی تامل گنجبار دم
 بنیدیش وانگه بر اور
 بنظر آدمی بهتر است از روزا

بنیدیش انگه بگوید سخن
 نگو گوی کرد و بر گوی چرخ
 وزان پیش بس کن گنبد
 دو لب از تو به گز نگو فی صوا

فلیت در نظر اعیان حضرت خداوندی غنصره
 که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر اگر در قیامت
 سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت
 فرجات بحضرت عزیز آورده و شبیه بازار جوهریان
 جوی نیار و دسپانغ پیش آفتاب پر توی ندرو

سخندان پرورده پیرن
 غزن بی تامل گنجبار دم
 بنیدیش وانگه بر اور
 بنظر آدمی بهتر است از روزا
 بنیدیش انگه بگوید سخن
 نگو گوی کرد و بر گوی چرخ
 وزان پیش بس کن گنبد
 دو لب از تو به گز نگو فی صوا
 فلیت در نظر اعیان حضرت خداوندی غنصره
 که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر اگر در قیامت
 سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت
 فرجات بحضرت عزیز آورده و شبیه بازار جوهریان
 جوی نیار و دسپانغ پیش آفتاب پر توی ندرو

گر بشیر است گفتن خوش لیکن خوش است مصداق بلند

اما با اعتماد و سعت بزرگان که چشم از عوائب

زیر دستان بپوشند و در آفتاب جرم کمران
 بارگدن ۱۲

نکوشند کلامه چپ بطریق اختصار از نوادر و امثال

و شعر و حکایت و سیر ملوک با ضی نجم الله درین کتاب

درج کرد و پیر خا از عمر گرانمایه بر جوش جویب

كتاب من يدو بالله التوفيق

۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹

فرض قشیت کر مایا د ماند کہ ہستی انہی نہیں بقائے

در این مکتب
 جمع اند و سیکس
 در این مکتب
 فصلت بیاید
 کاف فارسی و سنی و در یک
 فصل در یک
 در این مکتب
 در این مکتب
 در این مکتب

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مگر صاحب روزی جنت کند در کار درویشان دعا

این بیت اشاره
بانت که تصنیف است
باید از نام و نسب و
فوق این که در منزل
صاحب رسالت و در
مردود قیمن کند
طالع ایام و احوال
و غیره از این قبیل

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب و اجزاء
بکسر غور کردن

سخن را مصلحت دید تا مفرین روضه غنا و صدقه

اعلام را چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد

راوند میگوید و الا ظهیر النجاة و الله اعلم بالصواب

وَالِيهِ الْمَرْجِعُ وَالنَّابِ
در بیان اوست این
بازگشت

باب اول در بیان آداب و تهذیب و خلق و بیان

باب دوم در فضیلت و مناقب

باب سوم در عفو و عفو

باب چهارم در فرائد و خواص

این کتاب در بیان
آداب و تهذیب و
فضیلت و مناقب
و عفو و عفو
و فرائد و خواص
و غیره از این قبیل

باب ششم در تاثیر تربیت

باب ششم در ادب صحبت و حکمت

مشهور

در این کتاب که ما وقت خویش بود
مراد ما نصیحت بود و دوم

ز هجرت شصت و پنجاه پیش بود
حالت با خدا کردیم و دریم

باب اول

حیف باشد که خبر نگار

حکایت پادشاهی را شنیدم نه بدین آیه
اشارت کرد و بیچاره در آن حالت نویسی

نبرهانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت

و سقط گفتن که گفته اند هر که دست از جان بشوید

در این کتاب که ما وقت خویش بود
مراد ما نصیحت بود و دوم
ز هجرت شصت و پنجاه پیش بود
حالت با خدا کردیم و دریم
باب اول
حیف باشد که خبر نگار
حکایت پادشاهی را شنیدم نه بدین آیه
اشارت کرد و بیچاره در آن حالت نویسی
نبرهانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت
و سقط گفتن که گفته اند هر که دست از جان بشوید

<p>از کس که در این عالم چو باد و آتش و آب و خاک چو گل و بوته و درخت و گیاه چو ماه و خورشید و ستاره چو کوه و دریا و بیابان چو شهر و دیار و دیوار چو ملک و دولت و بزرگوار چو پادشاه و وزیر و کار</p>	<p>هر چه در دل آرد بگوید بیتی</p>	<p>از کس که در این عالم چو باد و آتش و آب و خاک چو گل و بوته و درخت و گیاه چو ماه و خورشید و ستاره چو کوه و دریا و بیابان چو شهر و دیار و دیوار چو ملک و دولت و بزرگوار چو پادشاه و وزیر و کار</p>
<p>دست بگیرد شمشیر بر شمع</p>	<p>وقت ضرورت چو نماید گز</p>	
<p>گسنگ مغلوب یسوی الکلی</p>	<p>اذا ایسک انسان طال لسانه</p>	

ملک پرسید چه میگوید یک از وزرای نیک مخضر گفت
ایجا و نه میگوید واکاظیر الغیظ والعافین عن الناس
ملک با رحمت آمد و از سر خون او در گذشت و وزیر دیگر
که خدا و بود گفت انبای خبیر ما را نشاید در حضرت
پادشاهان خبر برستی سخن گفتن این ملک دشمنان
و نه از گفت ملک وی ازین سخن در هم کشید

اینکه در این عالم
چو باد و آتش و آب و خاک
چو گل و بوته و درخت و گیاه
چو ماه و خورشید و ستاره
چو کوه و دریا و بیابان
چو شهر و دیار و دیوار
چو ملک و دولت و بزرگوار
چو پادشاه و وزیر و کار

از کس که در این عالم
چو باد و آتش و آب و خاک
چو گل و بوته و درخت و گیاه
چو ماه و خورشید و ستاره
چو کوه و دریا و بیابان
چو شهر و دیار و دیوار
چو ملک و دولت و بزرگوار
چو پادشاه و وزیر و کار

از کس که در این عالم
چو باد و آتش و آب و خاک
چو گل و بوته و درخت و گیاه
چو ماه و خورشید و ستاره
چو کوه و دریا و بیابان
چو شهر و دیار و دیوار
چو ملک و دولت و بزرگوار
چو پادشاه و وزیر و کار

و گفت آن دروغ که وی گفت پسندیده تر آید
 مرا ازین راست که تو گفتی که روی آن دروغی بود
 و بنای آن بر خبثی و حسد و مندان گفت اند
 دروغ مصلحت همینست ^{بدی کسی گفتن} بر از راستی فتنه انگیز شهر

هر که شاه آن کند که او گوید	حیف باشد که خیر نکو گوید
-----------------------------	--------------------------

لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود و مثنوی

جهان امی برادر نمائد بس	دل اندر جهان آفریند بس
-------------------------	------------------------

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت	که بسیار کس چو تو پروردوست
----------------------------	----------------------------

چو آهنگ رفتن کنندگان	چه برخت مردن چو بزوی خاک
----------------------	--------------------------

دروغ مصلحت همینست
 بدی کسی گفتن
 بر از راستی فتنه انگیز شهر
 هر که شاه آن کند که او گوید
 حیف باشد که خیر نکو گوید
 لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود و مثنوی
 جهان امی برادر نمائد بس
 دل اندر جهان آفریند بس
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
 که بسیار کس چو تو پروردوست
 چو آهنگ رفتن کنندگان
 چه برخت مردن چو بزوی خاک

حکایت بی از ملوک خراسان سلطان محمود بن
 بنجواب دید که جمله وجود او رختیه بود و خاک شده
 مگر شپانش که همچنان در چشمخانه همیگردید و منظر
 میسر دسائر حکما از تاویل آن فروماند مگر درویش
 که بجا آورد و گفت هنوز نگرانست که ملکش باد اگر قطعه

ای تعبیر خواب معلوم کرد ۱۲

بسن نامور بریزین فن کرده	که توتیشین و نی بن نشان
آن پیرینه که سپند بر خاک	خاکش خاچ بر دگر و ستخوان
زنده همت نامرخ نوشیران	گر چه پی گشت که نوشیران
خیری کن ای فلان غنیمت شمار	زان شیر که بانگ آید فلان

۱۱/۱۵

سلطان محمود بن
 بنجواب دید که
 جمله وجود او
 رختیه بود و
 خاک شده
 مگر شپانش
 که همچنان
 در چشمخانه
 همیگردید
 و منظر
 میسر دسائر
 حکما از تاویل
 آن فروماند
 مگر درویش
 که بجا آورد
 و گفت
 هنوز نگرانست
 که ملکش باد
 اگر قطعه
 ای تعبیر خواب
 معلوم کرد ۱۲
 بسن نامور
 بریزین فن
 کرده
 آن پیرینه
 که سپند
 بر خاک
 زنده همت
 نامرخ
 نوشیران
 خیری کن
 ای فلان
 غنیمت
 شمار
 زان شیر
 که بانگ
 آید
 فلان

سپ تازی اگر ضعیف بود به چمنان از طویله خبر به

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران

بجانب پنجہ ہند قطعہ

تا مرد سخن گفت باشد عیب و مهرش نهفته باشد

۵۲ هر ریشیه گمان مبر که خاست
شاید که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک رادران مدت دشمنی صعب

روی نمود چون شکر از بهر دو طرف روی

۵۴
اوروند و قصد مبارزت کردند اول

سیکیمشیدان درآمد آن پسر بود و گفت قطعه

یہاں بابا کے دربار میں ایک اور صاحب نام بھی درج ہے۔

و جماعتی آهنگ گریز کردند سپهر نعره بزد و گفت
ای مردان بکوشید تا جامه زنان بپوشید
سواران را بگفتن او تهنوت زیاد گشت و بیکبار
حمله کردند شنیدم که همدان روز بر دشمن خطر
یافتند پسر و چشمش بوسید و در کنار گرفت
و هر روز منظر برایش کرد تا اولی بعد خوش کرد
برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کردند
خواهرش از غرقه بید و در یک پرده نیمه دهم
بفرست دریافت دست از طعام باز کشید

کلام از اینجاست
و جماعتی آهنگ گریز کردند
سواران را بگفتن او تهنوت زیاد گشت
حمله کردند شنیدم که همدان روز بر دشمن خطر
یافتند پسر و چشمش بوسید و در کنار گرفت
و هر روز منظر برایش کرد تا اولی بعد خوش کرد
برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کردند
خواهرش از غرقه بید و در یک پرده نیمه دهم
بفرست دریافت دست از طعام باز کشید

و گفت محال است که نه هرستان بمیرند و بی هنر

جای ایشان گیرند شهر

کس نباید بریر سایه بوم و رهبا از جهان شود محموم

پدر را زین حال آگهی دادند برادرانش را بخواه

و گوشمال بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد

حصه مرضی معین کرد تا فتنه فرو نشست و نزاع

بر خاست که ده درویش در گنجی بپند و دو

پادشاه در ایی نگیند قطعه

نیم نانی که خورد هر دوا بذل رویشان کنند بی کرا

و گفت محال است که نه هرستان بمیرند و بی هنر
جای ایشان گیرند شهر
کس نباید بریر سایه بوم و رهبا از جهان شود محموم
پدر را زین حال آگهی دادند برادرانش را بخواه
و گوشمال بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد
حصه مرضی معین کرد تا فتنه فرو نشست و نزاع
بر خاست که ده درویش در گنجی بپند و دو
پادشاه در ایی نگیند قطعه
نیم نانی که خورد هر دوا بذل رویشان کنند بی کرا

از وزیران پامی تخت ملک را بوسه داد و روی
شفاخت بر زمین نهاد و گفت این پسر محنتیان
از باغ زندگانی بر نخورده است و از ریجان جوانی
تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست
که بخشدین خون او بر بنده منت نهی ملک رو
ازین سخن درهم آورد و موافق رای بلند شد و گفت

۵۴
توفیقمان نگیرد هر که بنیادش بدست

✓ تربیت نواب اہل راجہ گرو کان گرو گوبند سنگھ

فصل و بنیاد اینان منقطع گردن اوئی شربت که

[illegible]

آتش کشتن و اخگر گذاشتن و فحش کشتن و بچه اش

نگاه به شوق کار خردمندان نیست

برگزین زندگی بارو هرگز از شاخ بید برنجی

بافرو مایه روزگار مبر کزنی پوریاش کزنجوی

وزیر این سخن بشنید و طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن
بخش ۱۲ دعا بخش ۱۲

رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دادم ملک

فرمود عین صواب است و مسئلہ بی جواب کہ اگر در

صحبت آن بدان تربیت یافتی طینت ایشان گرفت

و یکی از ایشان شدی المابنده امیدوار است

که بصحبت صاحبان تربیت پذیرد و خوبی خردمند
گیرد که هنوز طفلست و سیرت نغی و عشا و آن قوم
در نهاده او متمکن نشده و در حدیثست
و کَلْ مَوْلَا یُوَدِّ عَلَی الْفِطْرَةِ و ابواء و یُوَدِّ اِنْه و یُصْرِنِه و یُحْجِسْ

قطر

خانہ دارانِ مہوش گم

پس فوج با بدان نشست

پی میکان گرفت مردم

سگ اصحاب کھف فوری

این گفت و طائفه از ندای ملک باو تسبیح
یار شدند تا ملک از سر خون او در گذشت گفت

بخشیدم اگر چه مصالحت ندیدم ^ع	
دانی که چه گفت ز الیاستم ^{در} کرد	دشمن تو جان حقیر بچایتم
دیدیم بسی که آب چشمه ^{در} خرد	چون بشیر آید شتر و بار ^{در} برد

فی الجمله سپر انباز و نعمت بر آورند و اساواد ^{پایه آداب آموزی ۱۲} و
 تربیت او نصب کردند تا حسن خطاب ^{مقدمه ۱۲} و جواب و
 آداب خدمت ملاکش در آموختند و در نظر نگین
 پسند آمد باری وزیر از شائل او و حضرت سلطان
 ششم میگفت که تربیت عاقلان و رواشکر و ده است
 و چهل قدیم از حیات او بدر برده ملک ازین سخن

۲
 ای کلام فکین
 و خطاب بچایتم
 و شتر ببارد
 و آب چشمه خرد

تیسرا گونہ

عاقبت گریز را ده گریز شود / گرچه با آدمی بزرگ شود

سال دومین برآمد طائفه او بهشت محلت درویش

و عقد موافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر پرو

ہر دوپہر شش ایکشت و نعمت بتقیاس ہر دوپہر شش

و در مغاره دزدان بجای پدرشست و عایشه

ملک دست تحسیر بدندان گرفت و گفت و گفت

بیشتر نکات این چند کسی
با کس تربیت نشود احکام کس

باز آن که لطافت طبعش خلاف نسبت
در باغ لاله روید در شور بوم

انجیل

عمر
سید علی محمد سید داد
پیشین دوش کور و بیخه چهلوان
و باز در دوش
نصرتین

قط

نام پادشاه و کمیات
کجالت تازی و انانی و زائد الوصف
ای زائد از وصف ۱۵
بفرست

زمین شور سنبل بر نیارد
نکوئی بآید آن کردن چنانست
در و تخم عمل ضایع مگردان
که بد کردن بجای نگیردان

حکایت سرنیگ زاده را دیدم بر در سای
اغلبش که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاندا کو
داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه پیدا

بالای شهرنوشتمندی میافت ستاره لبندی

فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت معنی
داشت و خردمند آن گفته اند تو نگاری بدست ^{کمال معنی}

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نه بال و بزرگی بعقل ست نه بسال ابنا می جنب
او بر منصب او حسد بردند و بجنایتی متهم کردند و
در شکن او سعی بیفایده نمودند

و شمع کینه چو مهران بهشت ملک پرسید که موجب

خصمی ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت

خداوندی دام ملکه همکنان رضی کردم مگر حسودان

که راضی نمیشوند الا بزوال نعمت من و دولت اقبال

خداوندی باقی باد قطعه

تو نمکنی نیازم اندون کس
حسودا چه کنم کوز خود برج در ست

تخت

و مایه است سلطان
بمنهض حال

فرزاد از ان
بیم از ان

بیم از ان
بیم از ان

بمیر تارهای حسود گینج است که از شفت و جزع گزین است

ع ۱۲ قتل ع ۱۳ قتل ع ۱۴ قتل

شور بخان بارز و خندان مقبلان راز و لغت جا

گرنه بنید بر و شیره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

رست خواهی هزار چشم خندان کور بهتر که آفتاب سیاه

حکایت یکی راز ملوک عجم حکایت کنند

که دست تطاول بر مال رعیت دراز کرده بود

و جور و اذیت آغاز تا بجاییکه خلق از مکارندش

بجهان برفتند و از کربت جوشش راه غمت

ای دستهای
میر تارهای
حسود گینج
است که از شفت
و جزع گزین
است

۱۲

گرفتند چون رعیت گشتند از قلاع و لایق
منقصان پذیرفت و خستند و نهی ماند و دشمنان

طمع کردند و زور آوردند قطع

هر که فریادش نور مصیبت خواهد

گودر ایام سلامت بچوان مردی کوش

بنی حلقه بگوشش از تنواری برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگو

باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند و زال

۱۲۹۵
مملکت ضحاك و عهد فریدون وزیر ملک اسپید

[illegible]

که هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و چشم
 نداشت چگونه مملکت برو مقرر شد گفت چنانکه
 شنیدی خلق برو تعصب گرد آمدند پادشاهی
 یافت گفت ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب
 پادشاهیست تو خلق را برای چه پریشان میکنی
 مگر پادشاهی کردن نداری فرد

قد بر قصبه
 یخ بر شبنم
 عایت ۱۲

۱۲

چنان به که لشکر جان پوری که سلطان بشکر کند بر روی

ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت و لشکر
 چه شد گفت پادشاه را کرم باید تا بدو گرد آیند

و رحمت تا در پناه دولتش آئین نشینند و ترا

این حسد و نیت قشوی

نکند جور پیشه سلطانی	که نیاید زرگر چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم کند	پای دیوار ملک خویش نکند

ملک را پسند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیاید
و روی ازین سخنش در هم کشید و بزرگان فرستاد

و بسی بر نیاید که بنی عمان سلطان بمنار عت
برخواستند و بمقامت شکر آراستند

و ملک پدرخواستند قومی که از دست تطاوی
دولت

۴۰
قوله این کمال از آنست
بله چو جان از خفا
نارسان است
بیای مصداق این لغت
نزد و چو ای قافیه
کمال از خود را ستی چون
باز بچشم و باز نوازی
قارست یعنی شایان باد
نارای که ۱۱۲ اس می باشد
طرح منبج از قوت
طرح منبج از قوت
سنتی از زبان اولی
این لغت از آنست
خالص سلامت در آن
روی از چو در مردم
کینت ازین سخن
بهره و عیب
هم خصوصت از آن
یعنی برای کردن
بجای رسیدن از آن
چو کمال

حکایت پادشاهی باغلامی عجمی در شش
 و غلام دیگر در یاراندیده بود و محنت کشتی نازده
 گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد
 ملک رعیش از و منعض بود که طبع نازک را
 امثال این صورت نه بد و چاره ندانند
 حکیمی در آن کشتی بود ملک گفت اگر فرمان دهی
 من او را بطرقی خاموش گردانم گفت نه
 لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریافته
 چند نوبت غوطه خورد از آن پس موش گرفتند

درین حکایت غلامی عجمی در شش و غلام دیگر در یاراندیده بود و محنت کشتی نازده گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد ملک رعیش از و منعض بود که طبع نازک را امثال این صورت نه بد و چاره ندانند حکیمی در آن کشتی بود ملک گفت اگر فرمان دهی من او را بطرقی خاموش گردانم گفت نه لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریافته چند نوبت غوطه خورد از آن پس موش گرفتند

درین حکایت غلامی عجمی در شش و غلام دیگر در یاراندیده بود و محنت کشتی نازده گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد ملک رعیش از و منعض بود که طبع نازک را امثال این صورت نه بد و چاره ندانند حکیمی در آن کشتی بود ملک گفت اگر فرمان دهی من او را بطرقی خاموش گردانم گفت نه لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریافته چند نوبت غوطه خورد از آن پس موش گرفتند

و پیش کشتی آوردند و دست در سنگان کشتی
آویخت چون برآمد بگوشه نشست و قرار یافت
ملک را عجب آمد پرسید که حکمت چه بود گفت
از اول محنت غرق شدن ندیده بود و قدر
سلامت کشتی ندانسته و همچنین قدر عافیت
کسی داند که مصیبت گرفتار آید قطعه

ای سیرت را نان جوین خوش نماید

معشوق منست آنکه بنزدیک تو شت است
خزنده ۱۲۱

موران بهشتی را دو نرخی بود اعراف

[illegible]

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۵۷

شعر

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

فرقت میان آنکه پیش در بر
آنکه دو چشم انتظارش در

حکایت یکی از ملوک عجم رنجور بود در حالت

پیری و امید زندگانی قطع کرده که سواری از در

در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خود

گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و عسکر

از طرف بجمگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی سرد

بر آورد و گفت این مرده مرا نیست دشمنانم است

۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بستان گفت از بهر حنه این چه دعاست گفت
این دعای خیر است ترا و جمله مستلمانان مشغولی

ای زبردست زیر دست آزار	اگرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری	مردنت به که مردم آزاری

حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را
پرسید که کدام عبادت فاضل تر است گفت ترا
خواب نیمروز تا در آن یک نفس شلق را نیاز مری قطع

ظالمی اخته دیدم نیمروز	گفتم آهین فتنه نشویش بر دوش
و آنکه خوابش بهتر از بیداریست	آنچنان زندگانی مرده به

بستان گفت از بهر حنه این چه دعاست گفت
این دعای خیر است ترا و جمله مستلمانان مشغولی
ای زبردست زیر دست آزار اگرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری
حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که کدام عبادت فاضل تر است گفت ترا خواب نیمروز تا در آن یک نفس شلق را نیاز مری قطع
ظالمی اخته دیدم نیمروز گفتم آهین فتنه نشویش بر دوش و آنکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان زندگانی مرده به

حکایت یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت

روز کرده بود در پایان مستی میگفت بیت

ما را جهان خشن تر زین یکدم نیست / کنیزیک باندیشه وارکن غم نیست

در ویشی برهنه بسرماخته بود گفت بیت

ای نکه باقبال تو در عالم نیست / گیرم که نعمت نیست غم ما هم نیست

ملک را خوش آمد مشوره هزار دینار از روزن برین کرد

و گفت دهن بداری در ویش گفت دهن از کجا دارم

که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت زیادت

شد خلعتی بران فرید کرد و پیش در ویش فرستاد

۹۱
تو که از ضعف کاردار
کمان ملت ۱۲

۹۲
تو که از غم کاردار
تو که از غم کاردار

۹۳
تو که از غم کاردار
چنان که دران غم
می بیند ۱۲

دشمنی صعب روی نمود همه شست و او را مکتوب

چو دارند گنج از سیاهی دُرخ
در رخ آید دست بر تن یغ

چه مردی کند در صف کارزار که دستش هفتی باشد و کارزار

ملکی راز آمان کہ عیب نہ رکروند با من دوستی بود

علامت کردم و گفتم دوست و بیایس و مفید

و با حق شناس که باینک تغیر حال از مخدوم قیام

برگرد و حق نعمت سالکها در نوردد گفت اگر بکرم

معذوری شاید که اسپم بی جو بود و نه خرم

بکبر و سلطان که بنزیر با سپاهی محلی گشتند باو

آنانکه بکینجه فحش بستند	دندان سگ و دمان مردم بستند
کاغذ بدیدند و قلم بستند	وز دست زبان حریفان بستند

ملک گفت هر آنکه مارا خرد و مندی کافی باید که تدبیر
 مملکت را بشاید گفت نشان خرد و مندی کافی است
 که چنین کار با حق در ندهد فرد

همای بر سر مرغان ازان شرف دارد

که استخوان خورد و طاس اتری نیارارد

حکایت اسب گویا گفتند ترا ملازمت
 شیرجه و چه اختیار افتاد گفت بفضل صیدش
 جانورین لازم میسر است

اینکه آنکه بکینجه فحش بستند
 دندان سگ و دمان مردم بستند
 کاغذ بدیدند و قلم بستند
 وز دست زبان حریفان بستند
 ملک گفت هر آنکه مارا خرد و مندی کافی باید که تدبیر
 مملکت را بشاید گفت نشان خرد و مندی کافی است
 که چنین کار با حق در ندهد فرد
 همای بر سر مرغان ازان شرف دارد
 که استخوان خورد و طاس اتری نیارارد
 حکایت اسب گویا گفتند ترا ملازمت
 شیرجه و چه اختیار افتاد گفت بفضل صیدش
 جانورین لازم میسر است

و گفته اند ظرافت بسیار هنرند یانست و عیب جان فرد

خوش طبعی ۱۲

تو بر سر خوشین باش و قوا باز می ظرافت پند بیان بگذا

حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار نامع

نبرد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار

و طاقت بارفاقه نمی آرم و بار بار در دلم آمد که بیهی

دیگر نقل کنم مادر هر صورتی که زندگانی کنم کس را

پوم بر نیک و بد من اطلاع نباشد عبت

بس گرسنه خفت کنش گرسنت بر جان ملت که بر گرسنت

باز از شامت اعدامی اندیشم که بطعنه در فغان منجندند

و گفته اند ظرافت بسیار هنرند یانست و عیب جان فرد
خوش طبعی ۱۲
تو بر سر خوشین باش و قوا باز می ظرافت پند بیان بگذا
حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار نامع
نبرد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار
و طاقت بارفاقه نمی آرم و بار بار در دلم آمد که بیهی
دیگر نقل کنم مادر هر صورتی که زندگانی کنم کس را
پوم بر نیک و بد من اطلاع نباشد عبت
بس گرسنه خفت کنش گرسنت بر جان ملت که بر گرسنت
باز از شامت اعدامی اندیشم که بطعنه در فغان منجندند

وسعی مراد حق تعالی بعد مروت حمل کنیز گویند

ببین آن بی حمیت که گزند نخواهد دید روی نیک بخشد

که آسانی گزیند خوشترین را | زن و فرزند بگذازد سختی

و در علم محاسبیت چنانکه معلوم است چیزی دهم

اگر سجادہ شاهی معین شود که موجب جمعیت طبع

بشدت عمارت عده شکر آن بیرون آمدن

فتم عمل بادشاه اسی برادر و طرف دار و میندان

بیم جان و خلاف راسخ در بند ان پش

بدین امید دران بیم افتادن

کس نیاید بخانه درویش

که خراج زمین باغ بدو

ایا به تشویش و غصه راضی شو

یا حکمران پیش از این

گفت این موافق حال من نگفتی و جواب سوال من

نیاوردی نشنیده هر که خیانت ورزد دستش

ع
مکتبہ دارالعلوم دیوبند
مکتبہ دارالعلوم دیوبند

از حیات بلرز و فرد

م
تجلیات سنہ ۱۳۰۷
مجموعہ تصانیف و تراجم
جلد ۱۳

راستی موجب رضا خداست

کس ندیدم که گمشد از راه

حکما گویند که چهار کس از چهار کس بجان برنجند

عرامی از سلطان و دزدان پاسبان و فاسق اعیان

وَرُوسِی از محتسب آنرا که حساب پاکست از محاسبه چاک
 بهنم آراء معلومین ملایم کن و کسر ایام فارسی زن فاشه و بدکار ۱۲

باجنم را محطه زمین محله ساکن و کسر بای می فارسی زن قاضی و بدکار ۱۲

(Vertical Persian calligraphy)

پہلے

25

مکن فیض رخ روی عمل کن
که ز رفیع تو باشد محال شستن

تو پاک باش بود از کس ک
ز تند جامه ناپاک گواران

گفتم حکایت رو با ہی مناسب حال تست کہ
دیدندش گریزان و بچو نشین افغان و خیران
کسی گفتش چه آفت است کہ موجب مخالفت است
گفتا شنیدم کہ شیرا بستره میگیرند گفت
ای سفید ترا با شیر چه مناسبت است و او را با تو
چه مشابہت گفت خاموش کہ اگر حسودان
بغرض گویند کہ اینهم بچہ شیر است و گرفتار آیم

[illegible]

که در میان ما بود و صورت حالش بگفتم و اهلیت و
 استحقاقش بیان کردم تا بجاری مختصرش
 منصب گردید چندی برین برآمد لطف طبعش را
 بدیدند و حسن تدبیرش را پسندیدند کارش
 ازان در گذشت و بمرتبه بالا ازان ممکن شد همچنان
 نجم سعادتش در ترقی بود تا با قوج ارادت
 بر رسید و مقرب حضرت سلطان و محمد علیه
 گشت بر سلامت حالش شادمانی کرد و گفتم فرد
 ز کار بسته میزدیش و دل شکسته
 که آب چشمه حیوان و نون تیار یکیت

این را بنویسند که
 از راه اول و دوم
 ظاهر شد و در این
 از راه اول و دوم
 ظاهر شد و در این
 از راه اول و دوم
 ظاهر شد و در این

و کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم
 و دوستان محبت از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند

تا پیش که پیش خداوند جا	تسایش کنان سست بر نهند
اگر روزگارش در آرزو	همه عالمش بامی بر نهند

فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد مگر تا دین
 بهفته که مرده سلامت حجاج برسد از بند گم
 خلاص کرد و ملک موروثی خاص گنهم دران
 نوبت اشارت من قبولیت نیامد که گنهم عمل باو

و کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم
 و دوستان محبت از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند
 تا پیش که پیش خداوند جا
 تسایش کنان سست بر نهند
 همه عالمش بامی بر نهند
 اگر روزگارش در آرزو
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد مگر تا دین
 بهفته که مرده سلامت حجاج برسد از بند گم
 خلاص کرد و ملک موروثی خاص گنهم دران
 نوبت اشارت من قبولیت نیامد که گنهم عمل باو

و کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم
 و دوستان محبت از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند
 تا پیش که پیش خداوند جا
 تسایش کنان سست بر نهند
 همه عالمش بامی بر نهند
 اگر روزگارش در آرزو
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد مگر تا دین
 بهفته که مرده سلامت حجاج برسد از بند گم
 خلاص کرد و ملک موروثی خاص گنهم دران
 نوبت اشارت من قبولیت نیامد که گنهم عمل باو

چون سفر در یاست خطرناک و سودمند یا
گنج برگیری یاد طلسم بگیری قطعه

ندستی که بینی بند بر پا	خود در گوشت ناپدیدم
دگر ره گزینداری طاقتش	کملنگشت در سوراخ کرم

حکایت تنی چند از روزندگان در صحبت من
بودند ظاهر ایشان بصلاح آراسته و یکبار
از بزرگان در حق این طائفه حسن ظنی بلیغ بود
و اودارای معین کرد تا یکی از ایشان حرکتی کرد
نه مناسب حال درویشان ظن آن شخص فاسد

کلمه نین صحت است
علی بن خاقان بیت
گفته اند که از صد کار
بزرگتر آن است که در حق
خداوند و کائنات حق تعالی
صفتی را که در حق تعالی
نیست بگویند و این را
گفته اند که از صد کار
بزرگتر آن است که در حق
خداوند و کائنات حق تعالی
صفتی را که در حق تعالی
نیست بگویند و این را

و بازار ایشان کاسه خواستم تا بطریق کفاف یاران
ستخلص گردانم آهنگ خدش کردم

در بانم رها نکرد و جفا کرد مغز و رش و شتم

گفت که لطیفان گفت اند قطعه

در میر و وزیر و سلطان

سگ دربان چو فتنه غریب
این گریبانیش گردان من

چند آنکه مهربان حضرت آن بزرگ بر حال من و موت

یافتند و با کرام در آورده و بر تر مقام

مسین کردند اما بتواضع فرو نشستم و گفتم فرو

کسی که این را میگوید
باید که در این
موضع قرار گیرد
و این را در این
موضع قرار دهد
و این را در این
موضع قرار دهد

بگذار که بنده یکمیشتم	تا در صف بندگان ششم
-----------------------	---------------------

گفت اللہ اللہ چه جای سخن ست فرو

کر بر سر چشم من نشینی نازت یکشم که نازینی

فی الجمله ششم و از هر دری سخن پیوسته تا حدیث
زلت یاران در میان آمد و گفتم

چه جرم دید خداوند بقی الانعام
خداست مسلم ز گواهی حلم

که بندۀ نظر خوش رخ امیدار
که جرم نبیند یان برقرار امیدار

تو عالمی عظمی و عظیمی

حاکم را این سخن پسندیده آمد و اسباب معاش
یاران فرمود تا باز بر قاعده ضعیف مہتیا دارند و مہت

[illegible]

یکی از جاسای بی تدبیر تحیش آغاز کرد که ملوک مشین
 هر این نعمت را سعی اند و خسته اند و برای مصالحتی نهاد
 دست ازین حرکات کوتاه کن که واقعه در پیشست
 و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت در مانده قطع

اگر گنجی کنی بر عایمان بخش	رسد هر که خدائی را برنجی
چراستانی از هر کجای بی هم	که گرد آید ترا هر روز گنجی

ملک زاوه روی ازین سخن در هم آورد و موافق پیش
 نیامد و مرا و راز جز فرمود و گفت خداوند تعالی مرا
 این مملکت گردانیده است تا بخورم و به بخشم

از جاسای بی تدبیر

فرموده واقعه در پیشست

نزد و مانده قطع

تا بیاید ترا هر روز گنجی

که خداوند تعالی مرا

بیکران خوشنود گردانیدند و قاضی قوی
 داد که خون یکے از رعیت رختن سلامت نفس
 پادشاه را روا باشد ^{برای ۱۲} جلا و قصد کرد پسر سر سو
 آسمان بر آورد و ^{در ۱۳} ششم کرد ملک پرسید که در اینجا
 چه جایی خندیدن است گفت ناز فرزند بر پدر
 مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد
 از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام
 دنیا مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتن قوی
 داد و سلطان مصاحح خویش اندر هلاک من می بیند

۲
 جلا و قصد کرد پسر سر سو
 آسمان بر آورد و ششم کرد ملک پرسید که در اینجا
 چه جایی خندیدن است گفت ناز فرزند بر پدر
 مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد
 از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام
 دنیا مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتن قوی
 داد و سلطان مصاحح خویش اندر هلاک من می بیند

الذی	بجز خدای عزوجل پناهی نمی بینم
پیش که بر درم بخت فریاد	همه شش تو از دست تو میجویم و داد
<p>سلطان رادل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردید و گفت هلاک من اولی تر که خون چنین طفل ریختن بی گناه سر و چشمش میسوزد و کنایه گرفت و آزاد کرد و نعمت بی اندازه بخشید و گویند</p>	
همه دران هفت صحت یافت قطعه	
همچنان فکران بهیمه گفت	پلیانی بر لب یاسی نیل
زیر پایت گردانی حال مو	همچو حال تستیر یاسی نیل

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حکایت یکی از بندگان عمر و لیث که نخته بود
 کسان در عقیقتش برفتند و باز آوردند و زیر
 پاوی غرضی بود و اشارت بکشتنش کرد تا دیگر
 بندگان چنین فعل نیارند بنده پیش عمر و لیث

سکری و انقباض ۱۲

بر زمین نهاد و گفت فرد

هر چه رود بر سرم خور تو پسندی روستا

بنده چه دعوی کند حکم خداوند است

لیکن موجب آنکه پروردگار نعمت این خاندانم
 نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی

ن زانده اگر بگمان این بنده را خدای گشت ای باری تا در شمع کیش آورد در قیامت مواش نماند گفت تا اول چو کینه گفت

قصه عمر و لیث
 عمر و لیث
 این عمر و لیث
 است که در آن
 در قیامت این
 را بگویند
 در قیامت این
 را بگویند
 در قیامت این
 را بگویند

اجازت فرمائی تا وزیر را بکشمس پانگه بقصبل
 او بفرمائی خون من رختن تا بحق کشته باشی
 ملک را خنده گرفت وزیر را گفت چگونہ
 مصلحت می بینی وزیر گفت ای خداوند جان
 مصلحت آن می بینم کہ از بھر خدا و صدقہ گوید
 او را آزاد کنی تا مرا نیز در بلائی نیکنند گناہ ازین

و قول حکیمان معتبر کہ گفته اند قطع

چو کردی با کلوخ اندازگار	سر خود را بنادانی بکست
چو تیر انداختی بروی دشمن	چنان ان کا ند اہل شمشیر

شمار کشن کی را
 بفرمائی خون من رختن تا بحق کشته باشی
 ملک را خنده گرفت وزیر را گفت چگونہ
 مصلحت می بینی وزیر گفت ای خداوند جان
 مصلحت آن می بینم کہ از بھر خدا و صدقہ گوید
 او را آزاد کنی تا مرا نیز در بلائی نیکنند گناہ ازین
 و قول حکیمان معتبر کہ گفته اند قطع
 چو کردی با کلوخ اندازگار
 سر خود را بنادانی بکست
 چو تیر انداختی بروی دشمن
 چنان ان کا ند اہل شمشیر

حکایت ملک زوزن را خواجہ بود که نفس
 نیک محضر که همگان را در مواجهه حرمت داشتی
 و در غیبت نکوگفتی اتفاقاً از و حرکتی در نظر ملک
 ناپسند آمد مصداق فرمود و عقوبت کرد و
 سرسنگان پادشاه بسو اتق نعمت او معترف بودند
 و بشکر آن مہمن در مدت توکل اورق و ملا^{مقد}
 کردندی و زجر و معاقبت روا داشتندی قطعه

صلح با دشمن اگر خواهی هر گاه که ترا	در غایت کینه در نظرش تحسین کن
نخن خنجر بآن میگذر و نموی	سخنش تلخ نخواهی و نه شیرین کن

از آن بود که او را
 چون برکت داشت و
 نامش را میخواندند
 و در مقابل او
 سجده میکردند
 و در غیبت او
 نیکوگویی میکردند
 و در نظر او
 حرکتی در نظر
 ناپسند آمد
 مصداق فرمود
 و عقوبت کرد
 و سرسنگان
 پادشاه
 بسو اتق
 نعمت او
 معترف
 بودند
 و بشکر
 آن مہمن
 در مدت
 توکل
 اورق
 و ملا
 کردندی
 و زجر
 و معاقبت
 روا داشتندی
 قطعه

صراطین از آن است که در غیبت او نیکوگویی کند و در نظر او حرکتی در نظر ناپسند آید

آنچه خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد و
بقیستی در زندان بماند آورده اند که یکی از ملوک
نواحی در خفیه پیمایش فرستاد که ملوک آن طرف
قدر چنان بزرگوارند استند و بیعتی کردند
اگر ای عزیز فلان احسن الله خلاصه بجانب ما
التفاتی کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر
سعی کرده آید و اعیان این مملکت بدیدار و منفعت
و جواب این عروف را منتظر خواهد چون برین فو
یافت از خطر اندشید در حال جوانی مختصر که اگر

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله
في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥
بمدينة مكة المكرمة
الحمد لله رب العالمين

10

بر ملا افتد فتنه نباشد بر قفای ورق نوشت
 و روان کرد یکی از متعلقان که برین واقف بود
 ملک را اعلام کرد که فلان را حبس فرموده بابلو
 نواحی مرسلت دارد ملک بهم برآمد و کشف
 این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت خوانند
 نبشته بود که حسن بن بزرگان پیش از فضیلت
 ماست و تشرف قبولیکه فرمودند بدیده
 امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده
 این خاندان است و باندک مایه تغیر خاطری

این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت خوانند
 نبشته بود که حسن بن بزرگان پیش از فضیلت
 ماست و تشرف قبولیکه فرمودند بدیده
 امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده
 این خاندان است و باندک مایه تغیر خاطری

نسخه حقایق ملک

نسخه حقایق ملک

فریاد و خروش از نهادش برآمد پرسیدند
که چه دیدی گفت مراتب بندگان بدرگاه خدیجه

همین شال دارد منم

دو بامداد گر آید سی و هفت شاه	سوم هرگز در می کنی با لطف نگاه
امیست پندگان مخلص را	که ما امید نگرند ز آستان اله

مشنوب

مهری در قبول نسبت	ترک فرمان دلیل حرمت
هر که سیاهی رستان داد	مهر خدایت برستان داد

حکایت خالعی را حکایت کنند که هنرم درویشان

بنا کرد
گلستان
و علامت کرد
پیشینه ۱۲۰۲

خریدی بحیف و تو نگران را دای طرح صاب

برو گذر کرد و گفت بیت

ماری تو هر کرا بینی زنی یا تو بم که هر کجا بینی مکتبی

قطر

ای صاحب کفایت میان
زان سب

بوم با فزیت که در دیر زمانه
دو بار را دوست میدارد

با خدا و غیب دان و

زورت از پیش میر و بابا

تا دغای بر آسمان زود

زور مندی مکن بر اهل جهان

ظلم از گفتن او برنجید و روی از یحش و هم کشید

و بد و التفات نکرد و اخذت العیش بالانعم هاشمی

آتش مطبخ در انبار همزم افتاد و سائر املاش

ع
و در دای بی درین
نسخه
چیزی از آن فخر آن
که صاحب کتابت
ای بار خرد و درت
خلاصه کرد و درین
که در دای گفتند
چیزی از آن
ع
و در دای گفتند
چیزی از آن
ع
و در دای گفتند
چیزی از آن

حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن سرمد بود

سه صد و شصت بند فاخر دستی و هر روز از آن
بنوعی کشتی گرفتگی مگر گوشه خاطرش با جمال کی

نوع کوی

از شاگردان میله داشت سه صد و پنجاه و نه
بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع

انداختی و تاخیر کردی فی الجمله سپرد قوت صنعت

سرمد کسی را در زمان او با او امکان مقاومت

نبودی تا بعدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود

که استوارا فضیلتی که بر من است از روی رگیت

(۱۱)

سکه

ایضا

نوع کوی

نوع کوی

نوع کوی

نوع کوی

نوع کوی

نوع کوی

نوع کوی

بالاسی سر بر دوز زمین زد غریو از خلق برخاست
 ملک فرمود استاد اخلت و نعمت دادن و
 پسر از جر فرمود و ملامت کرد که بایر ورده خویش
 دعوی مقاومت کردی و پسر بر دی گفت ^{هنری چو کی ۱۲}
 ای پادشاه روی زمین بزور آوری بر من
 دست نیافت بلکه مرا از علم شتی دقیقه مانده بود
 و همه عمر از من دریغ میداشت امروز بران دقیقه
 بر من غالب آمد گفت از بھر چنین روزی ^{ای استاد ۱۳}
 بگمب میشستم که زیر کان گفته اند دوست را چندان

دست بر دست بر دست
 دست تا دست تا دست

دست تا دست تا دست
 دست تا دست تا دست

دست تا دست تا دست
 دست تا دست تا دست

دست تا دست تا دست
 دست تا دست تا دست

دست تا دست تا دست
 دست تا دست تا دست

دست تا دست تا دست
 دست تا دست تا دست

خاک منور خیال اندیش	روز کی چند باش تا بخورد
چون قضا نبسته آید پیش	فرق شاهمی بندگی بر خا
شناسد تو نگر اندر ویش	گر گشتی خاک مرده پاک کند

ملک را گفتن در ویش استوار آمد گفت از من چیزی
بنخواه گفت آن همی خواهم که در باره رحمت بمن بی

گفت مرا نپدی ده گفت بیت

کیون ملت ملک میرو دست است	و یابن کن نغمی هست است
---------------------------	------------------------

حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری
رفت و بهت خواست که روز و شب بخد مت

روز و شب
تغییر روز و شب
خاک منور خیال
چون قضا نبسته
فرق شاهمی
گر گشتی خاک
ملک را گفتن
بنخواه گفت
گفت مرا نپدی
و یابن کن
حکایت یکی
رفت و بهت
خواست که
روز و شب
بخد مت

بخواه

بخواه

سلطان مشغول میباشم و بخیرش امیدوار
 وزیر حقوقش ترسان ذوالنون بگریست گفت
 اگر من خدای غرور حل را چنان پرسیدم که تو

سلطان از جمله صدیقان بود می

پای درویش بر فلک دی

دکتر دینو حسینی دبیر دفتر

کتابش بودی امیدت و نجات

ہمچنان کہ ملکات ملک دی

روزنامه خدایه

حکایت پادشاهی بکشتن بکناهی اشکات

گفت اسی ملک موجب ختمی که تر مرست

آزاد و مجید که از حقیت و سبک سبک

[illegible]

کبریا

و بزره آن بر تو جاوید بماند قطعه
 و در آن قباچو باد صحرایک
 پنداشت ستمگر که خابرن کج
 ملک را نصیحت او سودمند و از سر خون او درشت
 حکایت وز رای نوشیروان در همی از مصلح
 مملکت اندیشه همی کردند و هر یک از ایشان
 و اگر گونه رای همی زد ملک همچنان تدبیری اندیشه کرد
 بزرجمهر رای ملک اختیار آمد و وزیران و نهانش
 گفتند رای ملک را چه فرست دیدی بر منکر

طبع این سخن
 از بختی است که در این
 عالم بگذرد
 و در این عالم
 هر کس را که
 در این عالم
 بگذرد
 و در این عالم
 هر کس را که
 در این عالم
 بگذرد

می آید و قصیده نیکو پیش ملک برد و دعوی
 کرد که وی گفته است ملک نعمتش داد و اگر ام کرد
 و نوازش بیکران فرمود تا یکی ازند ما
 حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده
 گفت من او را عید ضحی در بصره دیدم معلوم شد
 که حاجی نیت دیگر گفت من او را شناسم پدر
 نصرانی بود در ملاطیه بدانستند که شریف نیت
 و شعرش را در دیوان انوری یافتند ملک
 فرمود تا بزنندش و نفعی کنند تا چپ دین دروغ

نیکو حاجی چکوز باشد
 که در آن سال از سفر دریا آمده
 گفت من او را عید ضحی در بصره دیدم معلوم شد
 که حاجی نیت دیگر گفت من او را شناسم پدر
 نصرانی بود در ملاطیه بدانستند که شریف نیت
 و شعرش را در دیوان انوری یافتند ملک
 فرمود تا بزنندش و نفعی کنند تا چپ دین دروغ

پدر آید ششم آلوده که مرا فلان سرهنگ زاده

و شنام ماوراء ديارون الرشید ارکان و

گفت جزای چنین کسی چه باشد یکی اشارت

بکشتن کرد و یکی بزبان بریدن و دیگری بجا آوردن

و نفی ديارون گفت ای پسر کرم آنست که غفوی

و اگر توانی تو نیز شش و شنام ماوراء ديارون

از حد و زنگرد پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و عفو

ع
قوله زنگرد پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و عفو

از قتل خصم قطع

ع
قوله زنگرد پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و عفو

مرد است آن نیز و یک بند که با پیل و آن پیکار جوید

و اگر توانی تو نیز شش و شنام ماوراء ديارون
از حد و زنگرد پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و عفو
از قتل خصم قطع

گفت سبیل خاطر من برمانیدن این یکی بیشتر بود
 که وقتی در بیابان مانده بودم مرا برشته‌ری نشاند
 و از دست آن دگر تازیانه خورده بودم و در طغیان غم
 صد والله تعالی من عمل صد ای کافیه فی نفسه من اساء فاعلم

قطعه

نفع ذات است
 هر که کار بر دست
 پادشاه است

عزت است
 زنده ماندن است
 هر که کار بر دست
 پادشاه است

تا توانی درون کس مخزش کاندرین راه خارها باشد
 کار درویش مستمند آید که ترانیز کارها باشد

حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان
 کردی و دیگری سببی باز و خوردی باری این تو نگر

حکایت اسکندر رومی را پس بیند که دماشق

و مغرباً بچہ گرفتاری کہ ملوک پشین را خزان و عمر و ملک

شکر پیش ازین بود و چنین فتحی میسر بعون غوث

هر مملکتی را که بگیرم رعیتش را بنیاز مردم و رسوم خراج

دشتگان طبل نکر دم و نام پادشاهان خج نیکو فی دیرم

بزرگش بخواند اهل خود که نام بزرگان بهشتی بود

قطر

نیم حیات چون می گذرد بخت و تخت و امر و نهی می گذرد

نام نیک فرستگان ضایع کن تا بماند نام نیکیت برقرار

باب دوم در احساق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چو بی

در حق فلان عابد که دیگران در حق وی بطرفه بخنها

گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نمیدیم و در باطنش غیب قیلم

هر که آجابه پارسایی

پارساوان و نیمه دانا

مختب درون خانه چکار

حکایت درویشی را دیدم که سر برستان کعبه

میمالید و مینالید و میگفت که یا غفور یا رحیم

تو دانی که از شکوتم چهل چاقم

اینکه در این باب دوم در احساق درویشان حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چو بی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی بطرفه بخنها گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نمیدیم و در باطنش غیب قیلم هر که آجابه پارسایی پارساوان و نیمه دانا مختب درون خانه چکار حکایت درویشی را دیدم که سر برستان کعبه میمالید و مینالید و میگفت که یا غفور یا رحیم تو دانی که از شکوتم چهل چاقم

نماید

ای برادر بسیار
منا و مصلحت است
۱۲

حکایت عبدالقادر گیلانی را دیدند رحمة الله علیه
در حرم کعبه روی بر حصانها ده بود و میگفت
ای خداوند بخشنده ای و اگر مستوجب عقوبتم مرا زور قیامت
باینبار انگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم قطعه

روی خاک عجز میگوم	هر سحر که باد می آید
ای که هرگز فرشت نکنم	هیچت از بنده یادمی آید

حکایت دزدی بخانه پارسائی درآمد چند آنکه
طلب کرد و چپ بر نیافت و لتنگ شد پارسا را
خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدان خست تا محروم شود قطعه

در حرم کعبه روی بر حصانها ده بود و میگفت
ای خداوند بخشنده ای و اگر مستوجب عقوبتم مرا زور قیامت
باینبار انگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم قطعه
روی خاک عجز میگوم
ای که هرگز فرشت نکنم
هیچت از بنده یادمی آید
حکایت دزدی بخانه پارسائی درآمد چند آنکه
طلب کرد و چپ بر نیافت و لتنگ شد پارسا را
خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدان خست تا محروم شود قطعه

مواظقت نکر و نگفتم این از کرم اخلاق بزرگان
بیخ است روی از مصاحبت درویشان
بگردانیدن و فائده دریغ داشتن که من
در نفس خویش اینقدر قوت و سرعت همی شناسم
که در خدمت مردمان یار شاطر باشم نه بار خاطر شاعر

إِنْ لَمْ أَكُنْ رَاكِبَ الْمَوْتِ ۖ سَعَى لَكُمْ حَامِلُ الْغَوَاشِي

یکی ازان میان گفت ازین سخن که شنیدی
دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت
درویشان برآمده بود و خود را در سلک صحبت ماظم کرد و شمع

۴
بیت بنی هاشم
بنی بنی هاشم
بنی بنی هاشم
بنی بنی هاشم

میرزا محمد علی قزوینی

دین و دنیا
ایست که گوییم
سود چای و دود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بجای اسم

کہ لطہارت میں سر و دم بھارت برفت فرد

پارسیانین کہ خرقہ دربرند جامہ کعبہ راجل خرد

چند آنکہ از درویشان غائب شد بہر جہ

بر رفت و در جی بدزدید آروز روشن شد

ن تارک رو بستانے راہ رفتہ بود و در قیام

لیکن یہ ختمہ بامداد ان ہمہ راقلعہ درآورند و

روزند و در زندان کردند از آن تباخ ترک

محبت کفریم و طریق غلت کفریم السلامۃ

فِي الْحَقِّ قَطْرٌ

[illegible]

ای همنهاده گرفت و
تا چه خواهی خریدن ای
عیدها بگیر گرفت و
روز و زمانه کی بچم و

احکامات یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد
 بودم و شب خیر و متولع نهاده و هر چیز را شبی
 در خدمت پدر رحمة الله علیه شسته بودم و
 همه شب دیده بر هم نه بسته و مصحف عزیز
 کنار گرفته و طائفه گرداخته پدر گفته ام ازین
 جماعت یکی سه بر نمیدارد که دو گانه بگذار
 چنان خسته اند که گوئی مرده اند گفت ای جان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شخصم بحشم عالمیان خوب منظرست

وز خبث باطنم سرخبت فکند ه پیش
بالغم چو کی ۱۲

طافوس را به نقش و نگار یک هست خلق

تحسین کنند او خجل از زشت پای خویش

حکایت یکی از صلحای کوه لبنان که مقامات
عراق ۱۲

او در دیار عرب مذکور بود و کرامت او مشهور

بجامع و مشق و رآمد بر کنار بر که کلاه طهارت

همی ساخت پایش بلفزید و بجوض در افتاد

بمشقت بسیار از ان جای که خلاص یافت

همان باطنم
 تقدیم بود
 بدون بروز
 نشان نام کویت
 تکیه کردی
 قرار دادی
 و تقابل
 عمل کار
 لایق
 در میان
 جلد و نقش
 آورده و زاری
 فاضل و شمس
 سرده آرد
 همه اینها
 هیچ نماند
 نه بجای

مشرب

عنه
شبه در حقیقت غایت
البی بیکه است از این

بوی پیر و شش تنیدی
ششیدن در این سخن بگویند
۱۱۲

یکی پرسید از آن کم کرده فرزند

که ای و شن گهر سر خردمند

ز من مشرب بی پیر ششیدی

چرا در چاه کنش نشیدی

گفت احوال ما برق است

دی پدید و دیگر دم است

گهی بر طارم علی نشینم

گهی بر پشت پانچ و نیم

اگر در ویش بر حالی بماند

درست از دو عالم برآید

حکایت در جامع بعلیک وقتی کله چید

بهمی گفتم بطریق و عطا با جامعی افسرده دل

مرده راه از عالم صورت به عالم معنی نهاده

۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

و دیدم که نفس در میگیرد و آتش در هیزم
 آتش نمیکند و ریخ آدم تربیت ستوران
 و آئینه داری در محلت کوران و لیکن معنی
 باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که

وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

سخن بجائی رسانیده بودم که سیکه قطع

دوست نزدیک از من است وین عجب که من و وحی مرا

چکنم ماکه توان گفت که او در کنار من و من مجاور

من از شراب این سخن مست بودم و فاصله

و دیدم که نفس در میگیرد و آتش در هیزم
 آتش نمیکند و ریخ آدم تربیت ستوران
 و آئینه داری در محلت کوران و لیکن معنی
 باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که
 و مَنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
 سخن بجائی رسانیده بودم که سیکه قطع
 دوست نزدیک از من است وین عجب که من و وحی مرا
 چکنم ماکه توان گفت که او در کنار من و من مجاور
 من از شراب این سخن مست بودم و فاصله

آئینه در محلت کوران

ند خاوان

قدح در دست که رونده بر کنار مجلس گذر کرد
 و دور آخر در وی اثر نعره بنزد که دیگران برفت
 وی در غرورش آمدند و حاضران مجلس جوش
 گفتم سبحان الله دوران باخبره در حضور

و نزدیکان بی بصره و قسطه

فهم سخن گزیند مستمع	قوت طبع از سکرم مجوی
فصحت میدان از ادب بیار	تا بنزد مرد و خنکوی گوی

حکایت شبی در میان که از خوابی بپای
 رفتم بماند سر نهادهم و شتران گفتم از دست من بپار

۴۰
 خوش آواز است که
 مادر شود و بکار دارد
 قنات اس می
 ریشه نشیند که اگر بکنند
 ریشه زان نشیند بکنند
 هیچ کس نیست قوت
 و بیانش مست بگردد
 زیرا که قنات و بقی
 حال که در پس بیدار
 عقیده دانی و امان
 نعم سخن در دست
 از بخت هم آید
 در دست بزرگ

قطعه

مستی بر سر زلفت
مردن تو نام منی
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم

مستی بر سر زلفت
مردن تو نام منی
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم

پای سگین پاده چند دو
کز تحمل ستوه شد منجی

پای سگین پاده چند دو
کز تحمل ستوه شد منجی

تا شود جسم فری لاغر
لاغوی مرده باشد ز منجی

تا شود جسم فری لاغر
لاغوی مرده باشد ز منجی

گفت ای برادر عزم در پیش است و حرامی از پیش

اگر رفتی بروی و اگر رفتی مروی نشیند که گفته اند

بیت

مستی بر سر زلفت
مردن تو نام منی
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم

مستی بر سر زلفت
مردن تو نام منی
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم

خوشتر بر غیاث بادیه
بسی حیل و نی ترکیب یافت

خوشتر بر غیاث بادیه
بسی حیل و نی ترکیب یافت

حکایت

مستی بر سر زلفت
مردن تو نام منی
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم

مستی بر سر زلفت
مردن تو نام منی
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم
باز منم که می باشی
در دلم و دلم منم

پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم ملنگ داشت

بیمه زنگبار
ربکیت از پارس
دلف ناس بر منی
بیمه زنگبار
ربکیت از پارس
دلف ناس بر منی
بیمه زنگبار
ربکیت از پارس
دلف ناس بر منی

و بسبح دار و به نمیشد مدام دران رنجور بود
 و شکر خدای عز و جل علی الله و ام گفت
 پس پندش که شکر چه میگوید گفت
 شکر آنکه مصیبت گرفتارم نه بمصیبت

اگرم زار بشتن و ده آن یار غمزه

تا گویم که دران دم غم جانم باشد

گویم از بنده مسکین چه کنه صادر شد

که دل آزرده شد ازین غم آنهم باشد

بلی مردان خدا مصیبت را بر مصیبت اختیار

ع
 غم آنکه زار در غم باشد
 مصیبت را بر مصیبت
 ان الله اعلم
 این حال است از غم
 بشتن زار بشتن از غم
 غم گفتار از ان
 غم بشتن را
 غم جان باشد
 باین گویم از بنده
 چه کنه صادر شد
 گویم از بنده مسکین
 غم آن باشد
 غم آنکه دل برون

نمیشد

هر چه در ویشان رهت وقف محتاجان ست
حاکم از وی دست بداشت و ملامت کردن
گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی
نکردی الا از خانه چنین یاری گفت اینخداوند
نشنیده که گفته اند خانه دودستان بروب و

در دشمنان کوب شهر

چون فرومانی به سختی تن بجز اندرده

و شمعان را پوست بر کن و دستا نرا بوی

حکایت کی ازاد شاہن پارسائی راویہ

[illegible]

گفت هیچت از مایدمی آید گفت بلی وقتی که

خدای را فراموش میکنم فردا

هر شود و و آن کشتن ز در خویش براند

وان را که بخواند بدر کس ندواند

حکایت یکی از صالحان خواب دید پادشاه

در بهشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که

موجب درجات این چیست و سبب درکات

آن چه که مردم بخلاف آن می پنداشتند

ند آید که این پادشاه بارادت درویشان

در این خواب پادشاه را در دوزخ و بهشت دید و پرسید که سبب درجات چیست و پادشاه فرمود که در دوزخ آنرا که در دنیا در دوزخ انداخته اند و در بهشت آنرا که در دنیا در بهشت انداخته اند

در بهشت است و این پارسا بتقرب بادشاه

در دوزخ قطع

۱۵
و شدید در آن جا چای
خورد که در آن جا چای
نوشید و در آن جا چای
نوشید و در آن جا چای

عبدالمجید بن عبدالمجید
بن عبدالمجید بن عبدالمجید

دلالت بحکام آریہ تسبیح مرقد

خود از عملها نکوهش میری دار

حجت کجاء بر کی دست نیست

در شصت و نه کتاب ترجمی

کتاب

بروزن فلک کے منسوب ہو کر
باقیہ شمس کے منسوب ہو کر

۴۵
سازند کلاه شیری
نمایند از کلاه سی
آوردند تا باری نمایند
نمایند از کلاه سی

پیاده سرو پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه
بدرآمد و همراه داشتند نظر کردم که معلومی شد

خرا مان ہی رفت می گفت قطمہ

میرزا حسن خان

[illegible]

2

مجلس

7

مفتی محمد رفیع

فصل اول در بیان کلیات

بسم الله الرحمن الرحيم

بعضی از این دعاها

تفہیم

غم موجود و پریشانم ^م غمی نغم آسوده و عمری میگذرد

اشترسواری گفتش ای درویش کجا میروی تیرگو

که بجای بگیری نشیند و قدم در بیابان نهاد

و برقت چو به نخل محمود ^{نام باغ ۱۲} بر رسیدیم توانگر را اهل

فرار رسید درویش ببالینش فرو و آمد گفت

مصرعه مایه نختی نه بگردیم و تو بخت بدوی بیت

شخصی همه شب بر سر بارگرت ^{ست} چون فرامد ببرد و بیمار برفت

ای بسا اسپ تیز رو که بانه ^{ماهیچه ۱۲} که خرنگ جان بنزل برد

بسکه در خاک تن درستان ^{بسم الله ۱۲} دفن کردیم و زخم خورد و نمود

قطب

عنه است باریت و ولایت
تکستان ادیان او را خانان
چون چرخ چرخ
چون چرخ چرخ

عنه و آفرای و عجل و عجل
نکته و دیگر و دیگر و دیگر
باز دارد ۱۲

بروزگار است شگفتگان دریا
چو سائل از تو بزاری طالب کتب چرخ

که خبر خاطر مسکین بلا بگرداند
بده و گزیند مگر نبردستان

حکایت

عنه و درینجا
بود ازین و درینجا
استاد است و درینجا
منصف است ۱۲

عنه و درینجا
بود ازین و درینجا
استاد است و درینجا
منصف است ۱۲

چند آنکه مرا شیخ اجل ابو الفرج بن جوزی
رحمة الله علیه تبرک سماع فرمودی و نجوت
و غلت اشارت کردی عنفوان شباهم لب
آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف
رای مربی قدمی چند بر فتنی و از سماع و محاسن لطیف

عنه و آفرای و عجل و عجل
نکته و دیگر و دیگر و دیگر
باز دارد ۱۲
عنه و درینجا
بود ازین و درینجا
استاد است و درینجا
منصف است ۱۲
عنه و درینجا
بود ازین و درینجا
استاد است و درینجا
منصف است ۱۲
عنه و درینجا
بود ازین و درینجا
استاد است و درینجا
منصف است ۱۲

و بسے شکر گفتم یار ان ارادت من در حق

وی خلاف عادت دیدند و برخاستند

نہفتہ پنجم دیدنی کی ازان میان زبان تعرض

دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حکمت

مناسب رای خردمندان نکر دی خرقه شیخ

چندین مطربی دادن که همه عمرش درمی

برگشت نبوده است و قراضه در دفینو

مطربی و رازین نجسته سراسی

کس و بپارشش ندید در یک جای

[illegible]

راست چون بانگش از دهن بر جات

خلق را موی بر بدن برخاست

مرغ ایوان زهول او بر میسد

مغز ما خورد و حلق خود بد رید

گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کو تا هنی

بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفت

مرا کیفیت آن واقف گردان تا همچنین متعجب

نمایم و بر مطایبت که کردم استغفار کنم گفتم

بعلت آن که شیخ اجلم بارها ترک سماع فرموده

راست چون بانگش از دهن بر جات
خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان زهول او بر میسد
مغز ما خورد و حلق خود بد رید
گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کو تا هنی
بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفت
مرا کیفیت آن واقف گردان تا همچنین متعجب
نمایم و بر مطایبت که کردم استغفار کنم گفتم
بعلت آن که شیخ اجلم بارها ترک سماع فرموده

و مواعظ بلغ گفته و در سمع قبول من نیامده
تا مشب که مرطالع میمون و نخت هیا یون
بدین بقعه رهبری کرد و بدست این توبه کرد
که بقیت زندگانی گرد و سماع و مخالطت نکردم

آواز خوشی کام دهن و شیرین	گر نغمه کند و زن کند دل نغمه
در پرده عشاق نهادند و حجاز	از خجسته مطرب مکرده نغمه

حکایت لقمان را گفتند ادب از که آموختی
گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در نظم
نایسند آمد از فعل آن پرهیز کن که دم قطع

عشق با صبر
تشدید بین بگر
بس جان و دین
نام برده از توبه
دور بخت نغم
جای نماند صفای
دور بخت خواران
که این بر دین
نام برده است
واقع نشد و بخت
نغمه جاسک
بخت را بگویند جان
نغمه بخت
بخت کرد و در حجاز
بخت نغمه بخت
بخت کرد و در حجاز

نگویند از سر باز یک حرفی
و اگر صواب حکمت پیش نآید

کز آن پسند گیر صاحب
بخواند آیدش باز یک دور

حکایت عابدی را حکایت کنند که شب ^{ده} من
بخوردی و تا سحر ختمی بگردی صاحب دل بشنید
و گفت اگر نیمه ثان بخوردی و نختی بسیار زین

ع نقط بسیار انجی بار چو	فاصله بودی قطعه	م فاصله را تا یک ست
-------------------------------	-----------------	---------------------------

آورد و نور معرفت بینی	اندر و ان طعام خالی دآ
که پری از طعام بینی	تبی از حکمتی بغلت آن

حکایت بخشایش الهی گم شده را در مناهی

۱۵
فاصله میان خال و خال
۱۶
میان خال و خال
۱۷
ای مردان و بزرگان
۱۸
تقصیر بفرمایید
۱۹
کسر اخلاص
۲۰
بدون اخلاص
۲۱
و در و در
۲۲
در میان
۲۳
تجربین و کسب
۲۴
در میان
۲۵
تولید کنند
۲۶
زادگان
۲۷
ای خرم
۲۸
شده آن
۲۹
جسب
۳۰
افعال
۳۱
شریف
۳۲
آن آمده است

چراغ توفیق فراراه داشت تا بجلقه اهل تحقیق آید
 بین درویشان و صدق نفس ایشان دامن^{۱۲}
 اخلاق او بجا آمد مبدل گشت دست از هوا و هوا^{۱۳}
 کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی نهان^{۱۴}
 و از که بر قاعده اول است وزید و صلاحتش مول^{۱۵}
 بعد از تو به ان ستران غدا^{۱۶} و یک است می از زبان مردم^{۱۷}
 طاقت جو زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر^{۱۸}
 برو گفت از زبان مردم بر نجم جانش و او^{۱۹}
 بشکر این نعمت چگونه گزارشی که بهتر ازانی^{۲۰}

دامن توفیق وصال
 بگویند و بگویند
 بگویند و بگویند
 بگویند و بگویند
 بگویند و بگویند
 بگویند و بگویند
 بگویند و بگویند
 بگویند و بگویند
 بگویند و بگویند
 بگویند و بگویند

عنه چون در معشیت روزی که در عالم و نهاده اند نشاط	که می پندارند ت قطع	چون در معشیت روزی که در عالم و نهاده اند نشاط
---	------------------------	--

چندونی که باندیش جوید	عجب بایان من مسکین اند
که بخون رختیم بر خیزد	که بید خود تنم نشیند
نیک بایستی و بدت گویند	به که بد بایستی نکیت بیند

لیک مرا که حسن خلق و رقی من کمال است
و من در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن

و تمار خوردن شعر	و تمار خوردن شعر
------------------	------------------

اِنِّیْ اَمْسَرُّ مِنْ عَیْنِ جَبْرِکَیْ	وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اَسْرَارَکَ وَاَعْلَامَکَ
--	--

قطعه	قطعه
------	------

در این باب که در معشیت
روزی که در عالم
و نهاده اند
نشاط
چون در معشیت
روزی که در عالم
و نهاده اند
نشاط
چون در معشیت
روزی که در عالم
و نهاده اند
نشاط

دربسته ببری خود ز مردم	تا عیب نگسترند ما را
دربسته چه سود عالم این	و انامی نهان آشکارا

حکایت پیش یکی از مشایخ کبار مکه کردم
که فلان در حق من بفساد گواهی داده است

گفت بصلاحش نخل کن رباعی

نویکو روش مایش تا سگال	بنقص تو گفتن بنا بد مجال
چو آهنگ بط بو و مستقیم	کی از دست مطرب خورد گوشت

حکایت یکی را از مشایخ پرسیدند که حقیقت
تصوف چیست گفت ازین پیش طائفه بودند

کبریا که در کتب
ای بر صراط و توحید
نام پنهان دارد که گفتند
در حق و گفتن متواتر
علیت ازین است
و زان به اعتبار غیلا
در جهت وصل
بمن صالح و خیر
و صفات ازینست
وصول بخیر و صلاح
بودن ازینست
فلان که گفتند
متحقق ازینست
طریق ازینست
سکین ازینست
و ازینست

و هر گاه در حق و در حق است یعنی جواب داد که طایف است پس ازینست که در سوره ۱۲ + ۵۵

در جهان بصورت پراکنده و مجسّمی جمع و اکنون
 خلقی اند بظاهراً جمع و بدل پراکنده قطعه
در صواعق ۱۱

چو هر ساعت از تو بجائی رود دل

به تنهایی اندر صفائی نه مینه
بیای مجهول ۱۲

ورت مال و جاهت وزرع و تجارت
گشت ۱۳

چو دل با خدا بیت خلوت نشین

حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی

همه شب فته بودم و حسر بر کنار پیشه خفته

شوریده که در آن سفر همراه بود و سحر گاهان
در تفسیر این شعر در این کتاب ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲

این شعر را در گلستان
 در باب اول از صفات
 دل در صواعق ۱۱
 در صواعق ۱۲
 در صواعق ۱۳
 در صواعق ۱۴
 در صواعق ۱۵
 در صواعق ۱۶
 در صواعق ۱۷
 در صواعق ۱۸
 در صواعق ۱۹
 در صواعق ۲۰
 در صواعق ۲۱
 در صواعق ۲۲
 در صواعق ۲۳
 در صواعق ۲۴
 در صواعق ۲۵
 در صواعق ۲۶
 در صواعق ۲۷
 در صواعق ۲۸
 در صواعق ۲۹
 در صواعق ۳۰
 در صواعق ۳۱
 در صواعق ۳۲
 در صواعق ۳۳
 در صواعق ۳۴
 در صواعق ۳۵
 در صواعق ۳۶
 در صواعق ۳۷
 در صواعق ۳۸
 در صواعق ۳۹
 در صواعق ۴۰
 در صواعق ۴۱
 در صواعق ۴۲
 در صواعق ۴۳
 در صواعق ۴۴
 در صواعق ۴۵
 در صواعق ۴۶
 در صواعق ۴۷
 در صواعق ۴۸
 در صواعق ۴۹
 در صواعق ۵۰
 در صواعق ۵۱
 در صواعق ۵۲
 در صواعق ۵۳
 در صواعق ۵۴
 در صواعق ۵۵
 در صواعق ۵۶
 در صواعق ۵۷
 در صواعق ۵۸
 در صواعق ۵۹
 در صواعق ۶۰
 در صواعق ۶۱
 در صواعق ۶۲
 در صواعق ۶۳
 در صواعق ۶۴
 در صواعق ۶۵
 در صواعق ۶۶
 در صواعق ۶۷
 در صواعق ۶۸
 در صواعق ۶۹
 در صواعق ۷۰
 در صواعق ۷۱
 در صواعق ۷۲
 در صواعق ۷۳
 در صواعق ۷۴
 در صواعق ۷۵
 در صواعق ۷۶
 در صواعق ۷۷
 در صواعق ۷۸
 در صواعق ۷۹
 در صواعق ۸۰
 در صواعق ۸۱
 در صواعق ۸۲
 در صواعق ۸۳
 در صواعق ۸۴
 در صواعق ۸۵
 در صواعق ۸۶
 در صواعق ۸۷
 در صواعق ۸۸
 در صواعق ۸۹
 در صواعق ۹۰
 در صواعق ۹۱
 در صواعق ۹۲
 در صواعق ۹۳
 در صواعق ۹۴
 در صواعق ۹۵
 در صواعق ۹۶
 در صواعق ۹۷
 در صواعق ۹۸
 در صواعق ۹۹
 در صواعق ۱۰۰

نعره نبرد و راه بیابان گرفت و یک نفس
 آرام نیافت چون وز شد گفتش آن چه
 حالت بود گفت بسبب لان را دیدم که بنایش
 در آمده بودند از درخت و کبکان از کون^{ششم}
 و غوکان از آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم
 که مروت نباشد همه در تسبیح و من در غفلت
 خفته گمار و ابا شد قطعه

دوش مرغی بصبیح میباید	تخل و صبر و پیرطا و هوش
یکی از دوستان مخلص	مگر آواز من سید بگوش

علم است
 بنشیند اس
 نعره نبرد و راه بیابان گرفت و یک نفس
 آرام نیافت چون وز شد گفتش آن چه
 حالت بود گفت بسبب لان را دیدم که بنایش
 در آمده بودند از درخت و کبکان از کون
 و غوکان از آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم
 که مروت نباشد همه در تسبیح و من در غفلت
 خفته گمار و ابا شد قطعه
 دوش مرغی بصبیح میباید
 تخل و صبر و پیرطا و هوش
 یکی از دوستان مخلص
 مگر آواز من سید بگوش

گفت باورند هشتم که ترا	بانگ مرغی چنین بدوش
گفتم این شرط آموخت	مرغ تسبیح خوان و خاموش

حکایت

وقتتی در سفر حجاز طائفه جوانان صاحب دل
همراه ما بودند و بهم قدم و قهقاز میزدند
بگردندی و بیستی محققانه بر گفتندی و عارفی
در شبیل مسکر حال درویشان بود و خیل
در ایشان تبارستیم بنحیل^۳ بنی هلال
کو^۴ک سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی

۴
فولادی
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت
 وصیت ملک بجا آورند و تسلیم مفاتیح
 قلاع و خزائن بدو کردند و مدتی ملک راند
 تا بعضی امرعی دولت گردن از اطاعت
 او پیچانیدند و ملوک از هر طرف بناد
 برخاستند و بقاومت لشکر آراستند
 فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمد و بر
 طرف بلا و از قبضه تصرف او بدرفت
 و درویش ازین واقعه خسته خاطر می بود

له قوه مستانه
 بسطت کمره ایام
 بهشتان بهشت
 در کمال
 در کمال

بخدمت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
آمدی گفت یا ابا هریرة زکریٰ غبار زد و جفا
یعنی هر روز میا تا محبت زیاده شود صاحب
را گفتند بدین خوبی که آفتاب ست نشینیم
که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده
گفت از برای آنکه هر روز می توانش دید مگر
در زمستان که محبت و محبوب شعر

بیدار مردم شدن عجب است
اگر خوشین امارت کنی

لیکن نچند انکہ کہ چہ بہ
ملاست نہایتشندن کہیں

[illegible]

حکایت یکی را از بزرگان باوی مخالف در
 شکم چیدن گرفت و طاقت ضبط آن
 نداشت پس بی اختیار از وی صادر شد
 گفت ای درویشان ما در نیچه کردم اختیار
 نبوده و بزه وی بر من نه نوشته اند و راست
 بدرون من رسید شمانیز بکرم معذور دارید

بنفین ۱۲۰

شکم زندان بادست این نمند	ندارد هیچ قائل بادور بند
چو باد اندر شکم چید فرو	که باد اندر شکم باریت برود
حریف گرانجان ناسازگار	چو هاشم دست پیش آمد

قال ابن فضل
 قهقهه باشد چو
 گناه در افعال
 انضیاء عیال
 در مطهر است
 در بعضی از بزرگان
 بنفین ۱۲۰
 چو نماند زشت
 بشکست
 در گران جان
 خست جان ببار
 از جان سبزه
 در بعضی از بزرگان
 گران باشد در دست
 بنفین ۱۲۰

در میان مردمان

در میان مردمان

حکایت از صحبت یاران دهم ملائی
پدید آمده بود سر در بیان قدس نهاد
و با حیوانات انس گرفته تا وقتی که سیر قید
فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جویم
بجا رگل داشتندی از روسای حلب که بقمه
معرفتی در میان ما بود گذر کرد و شناخت
گفت این چه حالت است که موجب ملالت
گفتم چه گویم قطعه

در مناجات و سحر و دعائی حاجات و بهر
در بنده اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد
معلوم گشت فرمود تا وجه کفایت او معین دارند
تا بار عیال از دل او برخینند دشمنوی

دگر آزادگی میند خیال
بازت آرد ز سپهر ملکوت
ای ازل عالم علوی باز آرد
که شب با خدای پر ارم
چه خورد با ماد و فرزندم

ای گرفتار پای بند عیال
غم فرزند و نان چاقوت
همه روز اتفاق میارم
شب چو عقد نماز بر بندم

حکایت کی از متعبدان و ربیبہ زندگانی کرد

[illegible]

و برگ درختان خوردی پادشاهی بکلم زیارت
نزدیک وی رفت گفت اگر مصلحت بینی
بشهر از برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت
ازین به دست دهد و دیگران هم ببرکات
انفاس شما مستفید گردند و بمصالح اعمال شما
اقتدا کنند زاهد را این سخن قبول نیامد رو
بر تافت یکی از وزیران گفتش پاس خاطر ملک
روا باشد که دو سه روزی بشهر آئی و کیفیت
مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت

۴
 چون پادشاه نجیب
 آن عالم را حاضر آمد
 اورا خواست که از دستش
 سبقت دزد اول آن
 در پیش خیال آن باین
 گوید و در جواب
 حق را ز دستش در
 طبع اینها بود و در
 پادشاه آن حضرت
 فرمودید که اگر این
 جهان خود را که در
 دل را بیاورد الهی
 آتش را بجا که در
 شد که در

ازین شماره عابد فری
که بعد از ویش صوت بند

ملایک صوتی طاسی
وجہ داریان راہی

هچمان در عقیب غلامی بیع الجمال لطیف عمداً

هَلْكَ النَّاسُ بِحَوْلِهِ عَطَشًا
ویدیه از ویش نگشتی سیر

وہو ساقی و لا یستے
ہمچان کزوات مستی

عابد از طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای
لطیف پوشیدن و از فواکه و مشوم و حلاوت
تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن
که خود مندان گفته اند زلف خوبان ز نحرهای

عبدالحق بن محمد بن علی بن حسین
سکون عین ۱۳
مضاعیل فصلان
دوم فاضلان
فصلان بریکین عین
فصلان اول
تقطعات اسرار
در آن ساقیت که میگوید
از سر به سر خطی است
این باب غنای کلام

عقل ست و دامن مرغ زیرک بیت

در سرکار تو کرم دل دین با همه دینش

منغ زیرک بحقیقت منہم امروز تو داسے

فی الجملہ دولت و قوت مجموعہ عشیرہ الی مد چنانکہ گفتہ اند قطع

وزیرستان اور ان ممالک

ہر گزست از قیہ پر میر

بعض دربانہ چور گیس

چون بدینا دن فرو آمد

بار دیگر پاک بیدین اور غبت کر دعا بدارید

از نبات خستین بکر دیده و سرخ و سفید برآید.

و فریب شده و برپا شد و یاکسیه ده و غلام می

بمروحه طأوسی بر بالای سر السیاده بر سلاست
حاش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند
تا ملک بانجام سخن گفت چنانکه من هر و طائفه
دوست میبارم کس ندارد یکی علما و دیگران
وزیر فیلسوف همانندیده حافوق که با او بود
گفت ای خداوند روی زمین شرط دوستی آنست
که با هر و طائفه نکونی کنی علما را ز ریده تا دیگر
بخوانند و زاهدان را چینی منده تا راه
بمانند قطعه

	خاتون خوبصورت و پاکیزه روی را	
نقش و نگار و خاتم فیروزه گوباش		
	درویش نیک سیرت و فرخنده روی را	
	نان رباط و لقمه در پیوزه گوباش	
<p>و آخطاسه مطبوعه سازمان فرهنگ و کتابخانه ملی</p>	<p>فرد</p>	
<p>گر خوانند زاهد هم شاید چو بست زاهدی دیگر ستار بی نان و لقمه در پیوزه زاهد است بی گوشوار و خاتم فیروزه زاهد است</p>	<p>فرد قطعه</p>	<p>تا مرثیه دیگرم باید نه زاهد را درم باید دنیا آنکه سیر خوش و سیرت با خدا بگشت بری و بناگوش و لقمه</p>

قانون زن عده
 بانوس حنا
 نظام نقوشان
 دهم یک آن بخ
 المثنوی ۱۲۳
 آذر اسفند
 ای تادشگر و خوش
 حاجت خیر و سعادت
 غالب زاهد هم شاید
 و زاهد خوانند خط
 آن که سیر خوش و سیرت با خدا
 بگشت بری و بناگوش و لقمه

حکایت مطابق این سخن همچنین پادشاهی را
 مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت برادر
 من برآید چندین درم دهم زاهدان را چون
 حاجتش برآمد و تشوش خاطرش برفت
 وفای نذرش بوجو دشو ط لازم آمد یکی را
 از بندگان خاص کیسه درم داد تا زاهدان صفت
 کند گویند غلامی عاقل و هشیار بود همه روز
 بگردید و شبانگه باز آمد و درم ها را بوسه داد
 و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چند آنکه ^{برای تقی} ^{پادشاه ۱۲} طالب کرد

۲
 زاهدان را پادشاه
 دینداران را پادشاه
 دینداران را پادشاه
 دینداران را پادشاه
 دینداران را پادشاه

در زمان وقف گفت اگر زنان از بهر جمعیت ط
میتانند خلاست و اگر جمع از بهر زمان نیستند

مان از برای کنج عبادت گرفته اند

صاحب دلا ن کنج عبادت برای مان

حکایت درویشی به قاضی درآمد که صاحب

آن بقعه کریم النفس بود طائفه اهل فضل و صحبت

او هر کی بدله و لطیفه می گفتند درویش راه

بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چری

نخورده کی از آن میان بطریق ظرافت گفت

این بیت را در غزلت
انگار که از استاد سروده است
عبادت کنند ای کجای
شمارش نشوند اگر از برای
این که بخواهند به عبادت
این که باطن را در
طایفه بدو از دفع و
دکتران ذال جور و
سختی لطیف گفتند
شعر خواندن به فضل
دکتران نیز آمده است
ن ب جمیع
و فرزند

حکایت مریدی گفت پیر را چکنم که خلاق

برنج اندر ماز یک به زیارت من همی آیند

و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش میباش

لغت هر چه درویشانند مرا ایشان را وامی ده

وانچه توانگر اند از ایشان چیزی بخواه که یکی گویند

<p>محبوبان خود را که در دامن حال بطیخ دیده و در دگر آن بجهت آنکه</p>	<p>بیت</p>	<p>حضر خاتمی است و در کمال مجلس در دوشین شاه شمرده باج و تقاضای بهر سبب</p>
--	------------	---

لرگدایش و شکر سلامم کافر از بیم توقع بربودن آفرین

حکایت فقهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان

دلاویز رنگین مستحکم و زمین اشرافی کنیز حکم

از فوائد علم محروم ماندن همچو نابینایی که شبی
در وصل افتاده بود و میگفت آخرای مسلمانان
چراغی فراراه من دارید زنی فاحشه شنید و گفت
تو که چراغ نمی بینی چراغ چه بینی همچنین مجلس عظمی
کلیه بزرگست اینجا آنقدی ندی بضاعتی نهسانی
و اینجا تا ارادت نیسوری سعادت نیبری قطعه

گفت عالم گوشت جان بشنود باید که گیرد و اند گوشت	ورنه ماند گفتنش کردار در نشت پند برد و یار
باطلت آنچه مدعی گوید نخسته راخته کی کند بیدار	

از فوائد علم محروم ماندن همچو نابینایی که شبی در وصل افتاده بود و میگفت آخرای مسلمانان چراغی فراراه من دارید زنی فاحشه شنید و گفت تو که چراغ نمی بینی چراغ چه بینی همچنین مجلس عظمی کلیه بزرگست اینجا آنقدی ندی بضاعتی نهسانی و اینجا تا ارادت نیسوری سعادت نیبری قطعه

از فوائد علم محروم ماندن همچو نابینایی که شبی در وصل افتاده بود و میگفت آخرای مسلمانان چراغی فراراه من دارید زنی فاحشه شنید و گفت تو که چراغ نمی بینی چراغ چه بینی همچنین مجلس عظمی کلیه بزرگست اینجا آنقدی ندی بضاعتی نهسانی و اینجا تا ارادت نیسوری سعادت نیبری قطعه

اِذَا رَايْتُمْ اٰیٰتِنَا
يَا مَعْ يٰ قِيٰمِ اَمْرِی

كُنْ سَائِرًا وَحَلِيمًا
بِمِلَالَتِ مَسْرُكِي سَائِرًا

میرزا حسن خان

قطر

۱۵
استاد اکبر میرزا میرزا
حال او خوب است

کتاب ای پارسا و انگشتا
اگر من ناجو مردم بکودار

بخشایدگی روی نظر کن
تو بر هیچ چیز اندران کن کن

حکایت طائفه زندان بخلاف درویشی
 بدرآمدند و سخنان نامناسب ^{بنا} گفتند و بزد
 و برنجانبند شکایت از بیطاعتی پیش
 پیر طریقت برو که چنین حالی رفت گفت

ای فرزند خرقه درویشان جامه رخصت
 هر که درین کسوت تحمل ببرد ای نیکو عفت

نه دروش و غرقه برود حرام است

میرا بیچ اوان نشو و شره
عارف که بر بنی تراک است

قط

مرکزیت سید محسن کن که بعضی از گناه پاک شوی

سی برادر جو عاقبت خاست
خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

م ای مجسمه پیشین	حکایت منظوم	م مجسمه حضرت زینب
---------------------	-------------	----------------------

بین حکایت شکر که در نجاد

[illegible]

حکایت یکی از صاحبان زور آزمائی را دیدیم
 بهم برآمده و کف برومان انداخته گفت این را
 چالت ست گفته فلان دشنام دادش
 گفت این من و مایه هزارین سنگ بر میدارد

ع قد زور بایستی کیر ۱۲	و طاقت سخنی نمی آرد و قطعه	ن
------------------------------	----------------------------	---

لا ف سرخچی و دعوی بی گله	عاج نقیض و مایه چهره چینی
گرت از دست بآید شمی کن	موی آن نیست که شمی نبی بری
اگر خود برد و پشانی پیل	نه مرست آنکه در موی نیست
بنی آدم شرت از خاک دارند	اگر خاکی نباشد آدمی نیست

عاج نقیض و مایه چهره چینی
 موی آن نیست که شمی نبی بری
 نه مرست آنکه در موی نیست
 اگر خاکی نباشد آدمی نیست

بستند و آورده اند که حکیمی در آن تیار رخ از
 سر اندیپ آمده بود که دیده نابینا را روشن
 همی کرد و فقیه را گفت چرا داما و خود را علاج
 نکنی گفت ترسم که بینا شود و دخترم اطلاق دهد

از ادب و حکیم و پیر
 عارف و کامل است و
 سرانجام به نفع دای
 قاری به خیر هدایت
 در بیان کافای
 به نسبت در عمار
 البلدان گفته اند
 بزرگ بشتاد و دو
 دارد و در میان کنگی

شوی زن رشت روی بنیاب	مفعول	مفاعیلین	مفعول
----------------------	-------	----------	-------

حکایت پادشاهی بدیده استحقار
 در طائفه درویشان نطفه کردی
 یکی از آن میان بفرست بجای آورد
 گفت ای ملک ما درین دنیا بعیش از تو

در دست پادشاه دارد
 در لب آن گور آدم
 علیه السلام و مدینه
 باطلات و کجایان
 از آن و مدینه
 به نیت و نیت
 شریف

طریقت طریق درویشان ذکر است
و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت
و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها
گفتم موصوف است بحقیقت درویش است
و اگر در قیاست اما هرزه گوئی بی نماز و ابراست
هوس باز که روز با شب آرد و در بند شهوت
و شبهار و زکند در خواب غفلت و بخورد
هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید
زند است و اگر در عیاست قیاس

[illegible]

<p>سرمایه طاعتی ندارم چون هیچ وسعتش ندارد آزاد کنند بنده پیر بر سعادتی پیروز و بختیار ای مرد خدایه خدایم</p>	<p>با آنکه بضاعتی ندارم او چاره کار بنده اند بست که مالکان تحریر ای بار خدای عالم آرا سعدی ره کعبه رضایم</p>
--	--

عنه
قاریان و متعلقان
و نظار این تعلیق
است و کاف تعلیق
است

بد بخت کسی که سرتاب
زین در که در دگر نیابد

عنه
قاریان و متعلقان
و نظار این تعلیق
است و کاف تعلیق
است

حکایت حکیمی را پسیدند از سخاوت
قباحت که کدام بهتر است گفت آنکس را که

ای که بخت قدرت دارد
بر آنکه در دگر نیابد
عنه
قاریان و متعلقان
و نظار این تعلیق
است و کاف تعلیق
است

سخاوت است بشجاعت حاجت نیست

نبشت بر گور بگرام که دست کرم بیازوی

سخت قطع

نماند حاتم طائی و لیکن

زکوة مال بر کن فضلا

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواننده مغربی در صف بزرگان

حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر

سخاوت است بشجاعت حاجت نیست
نبشت بر گور بگرام که دست کرم بیازوی
نماند حاتم طائی و لیکن
زکوة مال بر کن فضلا
باب سوم در فضیلت قناعت
حکایت خواننده مغربی در صف بزرگان
حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر

انصاف بودی و امارت رستم سوال

از جهان برخاستی قطره

ای قناعت تو آنکه گم کن
که در ای تو هیچ نعمت نیست

کنج صبر اختیار لقمان
هر که صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیر زاده در مصر بودند یکی

علم آموخت و دیگر مال اندوخت عاقبه الامر

آن علامه گشت و آن دیگر غریز مهر شد

مهر بر آن تو نگر چشم حارت در فقیه نظر کردی

بهر حکمت رسیدم و این همچنان

چون صفای انصاف
را در آن کوفه و صفا
ستاید در فقه
و فقه قناعت کن
باز آن که در سوال
علامه علامه
و تشیو لام و در آن
و فقهانی برای ساله
و برای قناعت
بسیار و در آن
و حکمت
و حکمت

در مسکنت بماند گفت ای برادرش شکر نعمت

باری غواصم همچنان بر من افروغ تراست

که میراث پیغمبران یافته ام یعنی علم و ترا میراث

فرعون و هابان رسیده یعنی ملک مصر و قنونی

من آن مورم که در پائیم نه ز نورم که از ششم سالن

کجا خود شکر انجنت گندم که زور مردم آزاری ندارم

حکایت درویشی راشنیدم که در آتش فاقه

می سوخت و خرده خرده میزد و خست و تسکین

خاطر خود را سیگفت شعر

در مسکنت بماند گفت ای برادرش شکر نعمت
باری غواصم همچنان بر من افروغ تراست
که میراث پیغمبران یافته ام یعنی علم و ترا میراث
فرعون و هابان رسیده یعنی ملک مصر و قنونی
من آن مورم که در پائیم نه ز نورم که از ششم سالن
کجا خود شکر انجنت گندم که زور مردم آزاری ندارم
حکایت درویشی راشنیدم که در آتش فاقه
می سوخت و خرده خرده میزد و خست و تسکین
خاطر خود را سیگفت شعر

بخش برای ۱۲

بنان خشک قناعت کنیم و جامه و دلق

که پنج محنت خود به که بار منت حلق

سی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم

وارد و گرمی عظیم میان بخدمت آزادگان بسته

برادر و گمانشسته اگر بر صورت حالت چنان

ست وقوف یابد یکس خاطر غزین دشت

شماره دویست و نهمین گفت خاموش

در سختی و فقر مردن به که حاجت شکی نیست

قوله وروى عن والزمج
كزجربة قذرة خواجگان

حقاکم به قوت دوزخ برست رفتن پایداری همسایه در بهشت

حکایت یکی از ملوک عجم طبعی حادق را
بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

فرستاد سالی چند در دیار عرب بود کسی

به بحر بی پیش وی نیامد و معا جتی از وی درخوا

پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفاد

که مرا بنده را برائی معا جت اصحاب بخد

فرستاده اند درین مدت کسی التفاتی نکرد تا حدی

که بر بنده معین ست بجا آرم رسول علیه السلام

لله صافق
سایه داران را که
بخدمت رسالت
فرستاده اند
که بر بنده معین
ست بجا آرم رسول
علیه السلام

نزد پیغمبر پیش وی نیامد

بخدمت پیغمبر

باید خوردن گفت صد درم شکایت کند گفت

۱۲۹ قول

اینقدر چه قوت دهد گفت هَذَا الْمُقَدَّرُ لِيَمْلِكَ

وَمَا زَادَ عَمَّا ذَكَرْتَ فَأَنْتَ بِحَالِكَ يُعْنِي أَنْتَ دَرْتَرِ بِرَأْسِ يَمِينِهِ

وهر چه برین زیادت کنی حشال فی شغره

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو متعقد که زیستن از بھر خوردن است

حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت

یکدیگر سفر کردند یکی ضعیف بود که بعد دو شب

افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خورد

له و در این باره
در کتب معتبره
محققان و
مؤلفان
در این باره
در کتب معتبره
محققان و
مؤلفان

چون خوردن طبیعتی است

چون سخن مشایخ و سلسل کبر

وگرتن بر دوست اندوخته

چوننگی بیدار سختی بیدار

حکایت کی از حکما پس را ہی ہمیں کردار

بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند

گفت ای پدر اگر سنگ خلق را بکشند نشیند

که خرفیان گفت اندبیری مردن به که گشتگی

برون گفت اندازم که در کلو او آشتی نوا و لا تسفیر

۱۰

وہ وقت راہ گزار حاجت
وہ سب کو دہ سکنہ یہ ۱۲

نچندان بخیر کرد و هاست آید

چندین ارض خراب و برباد

هم زبان خود را در سینه می‌خفت و بگریه می‌آورد

گرد آمده بود در واسطه هر روز مطالبت کردی
 و سخنانی با خشنونت گفتی اصحاب از تعنت او
 خسته خاطر می بودند و جز از تحمل چاره نبود
 صاحب دلی در انمیان گفت نفس را و عده او
 بطعام آسان تر است که بقال ابد رم قطعه

ترک احسان خجسته اولی	که احتمال خیالی بولان
بمناهی گوشت مردن	که تقاضا نیست قصایان

حکایت جوانمردی را در جنگ ناما جبر حتی
 بهم رسید کسی گفت فلان پادشاهان نوش و او را

و اسطوره هر روز مطالبت کردی
 و سخنانی با خشنونت گفتی
 و خسته خاطر می بودند
 و صاحب دلی در انمیان
 و بطعام آسان تر است
 و ترک احسان خجسته اولی
 و بمناهی گوشت مردن
 و حکایت جوانمردی را
 و بهم رسید کسی گفت
 و فلان پادشاهان نوش و او را

اگر نخواهی باش که در رخ نزار و گویند بزرگان
بجمل معروف بودی

اگر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی جهان

چنان مرد گفت اگر دار و خواهی او دهر بماند

و اگر دهنفت کند یا نکند یاری خواستن از تو

چنین زهر کشنده است

هر چه از دوان بخت هستی در آن فوجی از جان کاستی

حکیمان گفته اند اگر آبت حیات فروشد فی المشل

له نیکوکار
کلیه نیکوکاران
و نیکوکاران
و نیکوکاران
و نیکوکاران
و نیکوکاران
و نیکوکاران
و نیکوکاران

بایر می دانا خرد که مردن بغیرت به ز زندگانی بدست

اگر خطل خوری از دست خوشخو

به از شیرینی از دست ترش و

حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت

و کفایت اندک یکی را از بزرگان که معتقد بود

گفت روی از توقع و در هم کشید و تعریض ال

از اهل ادب و نظرش قبیح آمد

رنجت روی ترش کرده پیش بایر عزیز

مرو که عیش بروی سبزه تلخ گردانی

چو اندک از خارش بخت
موت را از دگر و دگر کردن
منتهی حاصل است جسته از اندک
ای اگر کج حیات بفرم
بوی را از دگر و دگر کردن
باید در آن اخلافت پس بدانی
خود را بجز این که بکشاید
اگر آب جلیت آب بود
نشد تا به دگر و دگر کردن
منه ترخیص بین در سا
مستحق و آفریننده از آب
تفصیل منی سخن گفتن یکی
و پیش کردن کسی برای
کاری ۱۳۵۵ اهل ادب
کسانیکه در پیشگاه دادند
سه تو کفایت بخش
و به کفایت

بایر می دانا خرد که مردن بغیرت به ز زندگانی بدست
اگر خطل خوری از دست خوشخو
به از شیرینی از دست ترش و
حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت
و کفایت اندک یکی را از بزرگان که معتقد بود
گفت روی از توقع و در هم کشید و تعریض ال
از اهل ادب و نظرش قبیح آمد
رنجت روی ترش کرده پیش بایر عزیز
مرو که عیش بروی سبزه تلخ گردانی

بجاستی که روی تازه رو و خندان و

فروغیہ بند و کار کشادہ چشمانے

آوردہ اند کہ اندکی در و طیفہ اوزیادت کرد

و بسیاری از ارادت کم دانشمند چون پس از

چند روز بعد که مودت محمود برقرارند گفت

لَسَّ الطَّاعِمُ حَيْثُ الدُّلُ تَكْسِبُهَا

الْقَدْرُ مُنْتَضِبٌ وَالْقَدْرُ مُخْفُوضٌ

فرد

تم افزود و آید و می گاه
بنیوایی به از مذلت خو

نار کار بسته نماند
بست طاعتی که در وقت عزای
خجسته خوری و وصل
در کعبه بکشد و در پیشگاه
مبارک

سبب بیقیاس دارد

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت
 فلان نعمتی دارد کامل و گرم نفسی شامل اگر بر جا
 واقف گرد و همانا که در قضای آن توقف روا
 نذار دگفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم
 دستش گرفت تا بنزل آن شخص در آورد یکی را بد
 لب فرو بسته و نداشت گشت و سخن گفت
 کسی گفتش چه کردی گفت عطای او را بجا آوردم

حاجت بزرگ تر شوی	که از خوی بدش سوه کردی
اگر حاجت بی بزرگ کسی	که از روشنفرد سوه کردی

۴
 که نفسی بکشد از کسی که
 درویشی را ضرورتی پیش آمد
 فلان نعمتی دارد کامل و گرم
 نفسی شامل اگر بر جا واقف
 گرد و همانا که در قضای آن
 توقف روا نذار دگفت من
 او را ندانم گفت منت رهبری
 کنم دستش گرفت تا بنزل آن
 شخص در آورد یکی را بد لب
 فرو بسته و نداشت گشت و
 سخن گفت کسی گفتش چه
 کردی گفت عطای او را بجا
 آوردم

حکیمستان
 دعا علی اہل زمین
 بہتجربہ فی دنیا دار
 در رحمت بسند بود
 دیوان فی ارباب
 مخزن فی معرفت
 کہ قدرت زان مؤثر
 شدہ و ندیدہ و مخفی
 الیہ
 است و مستغنی
 مضامین الیہ بان
 و دیوان تاج
 اضافت حاصل
 دیدہ نشد بان
 بانسیرت
 دیدہ نشد بان
 بانسیرت
 دیدہ نشد بان
 بانسیرت

باز سے کہ
دیکھو ہوش اور مولوی
ہاں یہ ایک کچھ ڈیران
افزاشت حاصل کی ہے یہ
دوبارہ باران چھپ گیا
مضافات کے باران کا بغیر
استعمال نہ کیا کر
البتہ دیکھو وہ خان

باز سے کہ
دیکھو ہوش اور مولوی
ہاں یہ ایک کچھ ڈیران
افضات حاصل کیا گیا ہے
دوبارہ داران تجلی
مضافات کے باران بنی
است اسلئے خدا کرے
کیا آپ

چنین شخصی که طر فی از نعت او شنیدی درین سال
 محبت بیکران دشت تنگستان راسیم و در
 دادی و مسافران راسفیه نهادی گردی و پیشانی
 از جور فاقه بجان رسیده بودند آهنگ دعوت
 او کردند و مشورت بمن آوردند سر برود باز مردم قطع
 گفتیم

[illegible]

پشته خار فرایم آورد و گفتش بهمانی حاتم چرا
نروی که خلقی بر سباط او گرد آمده اند گفت فرد

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد

انصاف دادم که من او را به بهت و جوانمردی
بیش از خود دیدم دیدم خود

حکایت موسی علیه السلام در رویشی را دید
از بزرگی بزرگ اندر شده گفت ای موسی
دعا کن تا خدای عز و جل مرا کفانی دهد که از
بیطاقی بجان آمده ام موسی دعا کرد و فرست

<p>در اینجا از بخت نیل بهشت زدن بخت اشب</p>	<p>نظم</p>	<p>شماره از شصت و کریه از این و اندک و از شصت و صلی و شصت و</p>
<p>سفله چو چاه آمد و نیم زش آن نشید می قلا چون حلفت</p>	<p>یشلی خواهد بصورتش مور همان به که نباشد پرش</p>	
<p>حکمت پیر عسل بسیار است لیکن پیر گرمی است فرد</p>		
<p>انگس تو نکت نیگر داند</p>	<p>اوصلحت تو از تو بهتر داند</p>	
<p>حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره که حکایت میکرد که وقتی در بیابان راهم کرده بودم و از راهی چپ بمانم نمانده دل بر هلاک نهادم که ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن</p>		

ذوق و شادی فراموش نکنم که پندارم گندم
 بر نیست باز آن تلخی و نویدی که معلوم کردم

که مروریدست قسطه

در بیابان خشک و بیرون
 در بیابان خشک و بیرون
 بر کمر بند او چه زر و خرف

حکایت

یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت

يَا لَيْتَ قَبْلَ مَنِيَّةٍ
 يَا لَيْتَ قَبْلَ مَنِيَّةٍ
 وَأَطْلَأَ مَلَكًا فَرَبِّي

چون داین دوست از کبر کمال مفرج دوست هر مصرع ششعلن و دیار و باغار ستعلن کرد و ۱۱۲

قبل بیدار شد و یاد
 پند از آنست که پندارم گندم
 و نکته ذوق و شادی فراموش نکنم
 و نکته بر کمر بند او چه زر و خرف
 و نکته در بیابان خشک و بیرون
 و نکته یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت
 و نکته يَا لَيْتَ قَبْلَ مَنِيَّةٍ
 و نکته وَأَطْلَأَ مَلَكًا فَرَبِّي
 و نکته چون داین دوست از کبر کمال مفرج دوست هر مصرع ششعلن و دیار و باغار ستعلن کرد و ۱۱۲

حکایت همچنان درویشی در قاع بسط گشته
و قوت و قوتش نمانده در می چند داشت بسیار
بگردیده بجائی نبرد پس سختی هلاک شد طائفه بریدند
در مهل دیدندش پیش روی نهاده و برخاک نشسته

ق

فاری است و در غنچه‌های زرد و سبز
مردم به دیدن آن می‌روند

۴
وادی کے ارض خفا سے
جہاں سب کو حکم اور فرمان ہے ایک کرتی
ایک حال کی بات اور خفا ہے

گرمته ز جفیری دارد
در میان فقیر سوخته را

مرد بی تو شسته بزرگوار
شستم بخت به که نمره خام

حکایت پسر گزارد و در زمان تنالیده ام و رو
از گردش ایام در هم ناکشیده مگر وقتی که بزم

١٠٠

۴۰ قاضی زمین و هوا و زمین
 و بیخیزد زمین خالی و بیخیزد
 ۴۱ بوم گنجینه اندر از این
 قوت بیخیزد خاف و تشنه و دا
 ۴۲ مقصود میخیزد زود و کبریا و
 بیخیزد علم و
 ۴۳ تبارش علم و
 ۴۴ سر و کار و
 ۴۵ در جغیری در کار و
 ۴۶ در جغیری در کار و
 ۴۷ در جغیری در کار و
 ۴۸ در جغیری در کار و
 ۴۹ در جغیری در کار و
 ۵۰ در جغیری در کار و

چون ارتفاع برسد وفا کرده شود و شکر
 گفته آید گفت ای خداوند روی زمین لائق
 قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بال چون
 من گدائی آورده کردن که جو جو بگدائی فراهم
 آورده ام گفت عسّم نیست که بجا فرسیدم کم
 الْحَبِيبَاتُ لِلْحَبِيبَتَيْنِ شِعْر

گر آیه نصرانی نه پست	جهود مرده قشوقی چه پست
----------------------	------------------------

شعر

قَالُوا عَجِبِينَ الْكَلْبِ لِلْبَيْتِ	قُلْنَا نَسْنِي شَقِيقَ الْبَيْتِ
--	-----------------------------------

چون ارتفاع برسد وفا کرده شود و شکر گفته آید گفت ای خداوند روی زمین لائق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بال چون من گدائی آورده کردن که جو جو بگدائی فراهم آورده ام گفت عسّم نیست که بجا فرسیدم کم
 الْحَبِيبَاتُ لِلْحَبِيبَتَيْنِ شِعْر
 اگر آیه نصرانی نه پست جهود مرده قشوقی چه پست
 شعر
 قَالُوا عَجِبِينَ الْكَلْبِ لِلْبَيْتِ قُلْنَا نَسْنِي شَقِيقَ الْبَيْتِ

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت
 آوردن گرفت و شوخ چستی کردن ملک بفرمود
 تا مضمون خطاب از وی بجز و توبیخ مخلص کشویی

بلطافت چو بر نیاید کار	سربه بحر می کشد ناچار
هر که بر خوشین نختاید	گر نه نختد کسی برو شاید

حکایت

بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت
 و پهل بنده و خدمتگاشی در جزیره کش مرا
 بجزیره خویش برد و همه شب نیامید از نختنای نشان

مضمون خطاب از وی بجز و توبیخ مخلص کشویی
 که پادشاه گدازان ظاهر کرده و از وی طلبه و درود اندوز و متدبیر و توبیخ نمایان و غفلت یافته ام معلول از تکلیف و غفلت حال و قوه و کار و زمان گداز و توبیخ و از نختنای نشان
 و پهل بنده و خدمتگاشی در جزیره کش مرا
 بجزیره خویش برد و همه شب نیامید از نختنای نشان

و پهل بنده و خدمتگاشی در جزیره کش مرا
 بجزیره خویش برد و همه شب نیامید از نختنای نشان

بنیامت دنیا آراسته و خست نفس حلی بهچیان
 در وی تشکمن تا بجائی رسید که نانی از دست
 بجائی ندادی و گریه ابوهریره را به لقمه نواختی
 و سنگ اصحاب کعبه را استخوانی نمیداختی
 فی الجمله خانه او را گریه دیدی و در کشاده و نهاده او را سربست

درویش بحر نوی طعاش نشیندی

مرغ از پس نان خوردن اوریزه چپید

شنیدم که بدریای مغرب از راه مصر
گرفته بود و خیال فرعون در سر حقیق^۱ اذا ذکرکم الغرق

حکایت صیاد ضعیف راهی قوی بدام قنار
طافت خط آن ندشت ماهی برو غالب آمد
وام از دستش در بود قطعه

شد غلامی که آب جو آرد	آب جو آمد و غلام برید
وام هر بار ماهی آورد	ماهی این بار رفت و ام برید

بیت

صیاد نه هر بار شکاری بود	باشد که یکی روز پیش برید
--------------------------	--------------------------

دیگر صیادان در مرغ خور و ندو ملاتش کردند
که چنین صیدی در دام افتاد نتوانستی

ندشت

نیکو بود و بی نیکویش بود

نداشت

نخاستن گفت اسی پر دران چه توان کرد

مراد فرمای نبود و او را همچنین روزی مانده

حکمت صیاد دینی روزی در دست لنگیره

و ماہی بی اجل بر خشی نیست

حکایت دست و پا بریده هزار پانی بکشت

صاحبِ دلی بر برگزشت و گفت سبحان الله
در تعجب گویند ۱۲

یا ہزار پائی کہ داشت چون حلش فرارسید

از بی دست پائی گریختن نیستی

چو آید می و سمرقانیستان
به بند و حل با می و دوان

[illegible]

دامن کامی فراچنگ آرم که بزرگان گفته اند

فضل و هنر ضائع است بنگینا
خود بر آتش نه نشک بسایند

پد گرفت ای پسر خیال محال از سر بد کن و پایی فنا

در دامن سلامت کش که خرد مندان گفته اند دولت

نه بکوشیدن است و چاره آن کم جوشیدن است

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور

کوشش بیفایده است و همه برابر وی کور

اگر بر محبت هنر و صدا
هنر کار نیاید چو نخت بدبا

چند روز مندا و نخت
باز و نخت به که باز و نخت

غزل لعل خضای هرگز
چشمین هم در طریقه نظر
ایکبار در آتش آید و برون
بوقن مشک بوسه بیاور
برای دهن و طالع دولت
ای که دولت دامن کینین
هسل نه و نخت آن و نخت
خطاب و نخت آن و نخت
نیت و نخت آن و نخت
کس نتواند گرفت دامن دولت
کوشش بیفایده است و همه برابر وی کور
اگر بر محبت هنر و صدا
هنر کار نیاید چو نخت بدبا
چند روز مندا و نخت
باز و نخت به که باز و نخت

نیت و نخت آن و نخت

کوشش بیفایده است و همه برابر وی کور

که با وجود نعمت و ملک غلامان و کنیزان دارد و

شاگردان چاک هر روز بشهری و هر شب به

و هر دم تفریح گاهی و هر لحظه از نعیم دنیا تمتع قطع

منعم کبوه و دشت و بیابان غریبیت

هر جا که رفت خمیه زد و بارگاه ساخت

و آنرا که بر مراد جهان نیست و شرکس

در زاد بوم خویش غریبست و ناشاخت

و دهم عالمیکه به منطق شیرین و قوت فصاحت

و مایه بلاغت هر جا که رود بخت او قدم نهد اگر کند

شاگردان را هر روز
و صاف بیابان نیست
غلام و کنیز و دلبند
را شاگردان گزینند
فصل بی بیاراده
که منعم کبوه
و دشت و بیابان
غریبیت و شرکس
در زاد بوم خویش
غریبست و ناشاخت
و دهم عالمیکه
به منطق شیرین
و قوت فصاحت
و مایه بلاغت
هر جا که رود
بخت او قدم نهد
اگر کند

تا آبرو از بهر لقمه ریخته نگردد چنانکه بزرگان گفته اند قطعه

گر بغری رود از شهر خویش	سختی و محنت نکشد پیرو
و بر خرابی افتد از ملک خویش	گر سنه خفتد ملک بیروز

چنین صفتها که بیان کردم می پیر سفر و جتحت
خاطرست و داعیه طیب عیش و آنکه ازین جمله
باعث خوبی زندگی

بی بهره ست بخیاال باطل در جهان برود و
دیگر کسش نام و نشان نشود و قطعه

هر آنکه گردش گیتی بکند و بجا	بغیر صلحش بهر بی ایام
بگوید که اگر آتش این بخاوردید	قضا همی بپوشد تا بری اوام

اینکه ازین گفته اند چنانکه بزرگان گفته اند قطعه
تا آبرو از بهر لقمه ریخته نگردد چنانکه بزرگان گفته اند قطعه
سختی و محنت نکشد پیرو
گر بغری رود از شهر خویش
و بر خرابی افتد از ملک خویش
گر سنه خفتد ملک بیروز
چنین صفتها که بیان کردم می پیر سفر و جتحت
خاطرست و داعیه طیب عیش و آنکه ازین جمله
باعث خوبی زندگی
بی بهره ست بخیاال باطل در جهان برود و
دیگر کسش نام و نشان نشود و قطعه
هر آنکه گردش گیتی بکند و بجا
بغیر صلحش بهر بی ایام
بگوید که اگر آتش این بخاوردید
قضا همی بپوشد تا بری اوام

پس گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم
 که گفته اند رزق اگر چه مقسومست با سبب حصول
 آن تعلق شرطست و بلا اگر چه مقدورست
 از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه

رزق هر چند بیگمان برسد	شرط عطلست چنانچه از دریا
و هر چه بی اجل نخواهد آمد	تو مرد در دریا نازد

و در صورتی که منم با پیل دمان بر نم و با شیر بیان
 آنچه در افکنم پس مصلحت آنست ای پدر که منم
 که ازین پیش طاقت بنیوایی ند آرم قطعه

در این باب از آنکه هر چه مقسومست با سبب حصول آن تعلق شرطست و بلا اگر چه مقدورست از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه
 و در صورتی که منم با پیل دمان بر نم و با شیر بیان آنچه در افکنم پس مصلحت آنست ای پدر که منم که ازین پیش طاقت بنیوایی ند آرم قطعه

در این باب از آنکه هر چه مقسومست با سبب حصول آن تعلق شرطست و بلا اگر چه مقدورست از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه

در این باب از آنکه هر چه مقسومست با سبب حصول آن تعلق شرطست و بلا اگر چه مقدورست از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه

چون بیداد بجای خویش	دیگر چه غم خورد و فاقه ای است
شب تو نگری سبزی هر روز	درین کجا که شب اسری و

این گفتم و پدر را و دایه کرد و دست خوشت
 در روان شد و با خوشتن هم گفتم

هنر و چوختن باشد بجام	بجای رود گشت اندام
-----------------------	--------------------

همچنین تا بر سید بر کنار آبی که سنگ از صلابت
 بر سنگ می آمد و خروشش بفرسنگ میرفت

سنگ آبی که مرغابی در آن امین نبود	
-----------------------------------	--

کمترین موج آیسای سنگ از کنارش در بود	
--------------------------------------	--

نقدش بر نگار
 دانش نماند و خرد
 کرده گمان بران و دل
 که داری و غفلت از آن
 سدره قضا
 سنگ بر سنگ آمدن
 فزون گشت از دوزخ
 کردنش از بار
 ماه صافش
 هم در دماغی
 که در دماغی
 که در دماغی
 که در دماغی

دری

گروهی مردمان را دید هر یک بقرضه در میزبانی
 و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود
 زبان شتاب برکشود چندانکه زاری کرد یاری نکرد
 طالع بجزوت از و بجنبه برگردید و گفت شمر

بنی زرتشتی که کنی کنی	شمر	وزرداری بز و محتاج
-----------------------	-----	--------------------

زرداری نتوان رفت بز و زاریا	مهر
-----------------------------	-----

زورده مرد چه باشد زریک مرد بسیار	
----------------------------------	--

جوان را دل از طعنه طالع بهم برآمد خواست که از او
 انتقامی کشد گشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین طبع

ناتوانی که کنی کنی
 زرداری بز و محتاج
 زرداری نتوان رفت بز و زاریا
 زورده مرد چه باشد زریک مرد بسیار
 جوان را دل از طعنه طالع بهم برآمد خواست که از او
 انتقامی کشد گشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین طبع

که پوشیده ام قناعت کنی دروغ نیست ملاح
 طمع کرد و گشته بازگردانید بیت

بدوزد شره دیده هوشمند	در آرد طمع مرغ و ماهی بند
-----------------------	---------------------------

چند آنکه دست جوان بریش و گریبانش رسید
 بخود در کشید و میجا با فرو گرفت یارش از گشتی آمد

که پستی کند همچین در شتی دیدشت گزیند ^{یا در ۱۲}

صلاحت آن دیدند که با او بمصالحت گریزند
 و با جرت گشته مسامحت نمایند و منوی

چو پرخاش بینی تحمل نیاید	که سهیلی نه بیند در کارزار
--------------------------	----------------------------

بهری که در این کتاب است
 از بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است
 و بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است
 و بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است

بهری که در این کتاب است
 از بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است
 و بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است
 و بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است

بهری که در این کتاب است
 از بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است
 و بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است
 و بعضی کلمات و اصطلاحات
 که در این کتاب است

از خشم آزرده دل نیندیشید و قول حکما را کار
نفرمود که گفته اند هر که از بجای دل رسانیدی اگر
در عقب آن صد راحت برسانی از پادشاه آن
یک بخش امین مباشی که پیکان از جرات
بدر آید و آزار در دل نماند

پیشکش گفت یکیش با خیلکش

چودسمن خورشیدی ایمن مباحث

عَنْ سَمِيعِ بْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ

مشاورین که تنگدلی کردی

که بود که خوارشنگ آمد

شک بر باره حصار من

42

وزیرد گفت لا والله بدرقم برد

هنگامین زیارت

تا بدین قسم آنچه عادت است

زخم دندان ششمی نیز است

کے نام پر چھ مردم دوست

چندانی که اگر این هم از جمله دزدان باشد بکاری

در میان ما تعجبیه شده تا بوقت فرصت

را خبر کند مصلحت آن بنمید که مر آن خسته را بگذاریم

ورخت بر داریم جوانان را پس پیر استوار آمد

و مهابتی عظیم از پشت زن در دل گرفتند

ورخت برداشتن و جوان راخته بگذارتن

[illegible]

و حکم روستانان بر سر چاه و عذر کار وینا
 در راه باید همی گفت تا پدر گفت ای پسر قمت
 هنگام رفتن که تپید ستان را دست دیری
 بسته است و پنجه شیری شکسته

پس خوش گفت آن تپید ستان
 که خوشتر است از شمشیر

جوی زر بهتر از نشتاد من زور
 که زر بهر چاه

پس گفت ای پدر هر آنی که تا پنج نبری و تاجان
 در خطر نهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریان
 مکنی خرمن نگیری نه بی با نیک مایه رنجی که بروم

و حکم روستانان بر سر چاه و عذر کار وینا
 در راه باید همی گفت تا پدر گفت ای پسر قمت
 هنگام رفتن که تپید ستان را دست دیری
 بسته است و پنجه شیری شکسته
 پس خوش گفت آن تپید ستان
 که خوشتر است از شمشیر
 جوی زر بهتر از نشتاد من زور
 که زر بهر چاه
 پس گفت ای پدر هر آنی که تا پنج نبری و تاجان
 در خطر نهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریان
 مکنی خرمن نگیری نه بی با نیک مایه رنجی که بروم

و حکم روستانان بر سر چاه و عذر کار وینا
 در راه باید همی گفت تا پدر گفت ای پسر قمت
 هنگام رفتن که تپید ستان را دست دیری
 بسته است و پنجه شیری شکسته
 پس خوش گفت آن تپید ستان
 که خوشتر است از شمشیر
 جوی زر بهتر از نشتاد من زور
 که زر بهر چاه
 پس گفت ای پدر هر آنی که تا پنج نبری و تاجان
 در خطر نهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریان
 مکنی خرمن نگیری نه بی با نیک مایه رنجی که بروم

چه تحصیل راحت کردم و نبی که خوردم چه پند

و در میان آب و درگاه
نبرد

گر چه برین قوت توانم
در طلب کمالی بسا کرد

و در خواص این بنده
نبرد

خوش گردن نشینم
هرگز نکند در گرانمایه

حکمت است یاسک ز مرین متحرک نیست جسم

تخلی بار گران همی کند قطعه

چه خورد شیر سوره در غار
دست پات چو عنکبوت بود
گر تو در خانه صیدهای کرد

۴
شعره پنج بند
دران و حضرت است
فصلی که از این کتاب
در این کتاب است
نظم تراشیده اند
در این کتاب است
سبک است
عزیز است
نظم است

خات عابد از جای بر خیزد و صد حلم آید از که در صد
او بود و اگر در قشنگانند جمله خطا کردند مگر و دی

که بر بام رباطی بیازیمه تیر از هر طرف می آید
باد صبا تیر او از حلقه انگشتری بگذرانید خلعت و

فحمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند
فورده اند که پسر تر و کمان را بسوخت گفتند

پراچین کردی گفت تارونی نخستین به جای آمد

بود که حکیم روشن بای
 ماه باشد که کودکی داد

بر نیاید درست تدبیری
 بخلط برهت تدبیری

وَأَخُو الْعَدَاوَةِ لَا يُصَاحِبُ
الْأَوَّلِينَ بِكَذَابٍ شَرِّهِ

ہنر کشیم عداوت بزرگتر عیبیست

گلست سعدی و در چشم دشمنان خارست

نور گیتی فروز چشمه بود
زشت بانه چشمه موسک بود

حکایت بازگانی را هزار دنیا خسارت افتاد
پسر را گفت نباید که با کسی این سخن در میان نهی
گفت ای پدر فرمان تراست نگوییم ولیکن باید که
مرا بر فائده این مطلع گردانی که مصاحت و زین
داشتن چیست گفت تا مصیبت و دشواری

نقصان مایه دیگر شصت و نه

مگوید خوش باشم آن که لاجول گویند شاید کنان

حکایت جوانی خردمند از فنون فضائل خطی

وافر داشت و بچایان فرخیا که در محافل و نشینان

شستی زبان سخن بہستی باری پدر گفت

ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوئی گفت تیرسم از آنچه

الانهم يريدون شمساري برم

ان شہید کی صوفی سبکو زیرِ تعلیم خلیفہ سیاحی چند

تینش گرفت بر سر منک
که بیا نعل بر تو رم نه

[illegible]

چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نگفته

سخن آغاز کند مثنوی

سخن راستانیر و مندوب
میساور سخن میان سخن

خداوند تبارک و تعالی
نگوید سخن تان به بند خویش

حکایت تنی چند از بندگان محمود گفتند بحسین

اگر سلطان امروز حقیقت ترا در فلان مصلحت

گفت بر شما هم پوشیده نماند گفتند آنچه با تو گوید

باشمال ما گفتن رواندار گفت با اعتماد آنکه دهم

که گویم پس چرا همه پرسید بیدیت

سخن راستانیر و مندوب
میساور سخن میان سخن
خداوند تبارک و تعالی
نگوید سخن تان به بند خویش
حکایت تنی چند از بندگان محمود گفتند بحسین
اگر سلطان امروز حقیقت ترا در فلان مصلحت
گفت بر شما هم پوشیده نماند گفتند آنچه با تو گوید
باشمال ما گفتن رواندار گفت با اعتماد آنکه دهم
که گویم پس چرا همه پرسید بیدیت

سخن راستانیر و مندوب
میساور سخن میان سخن
خداوند تبارک و تعالی
نگوید سخن تان به بند خویش
حکایت تنی چند از بندگان محمود گفتند بحسین
اگر سلطان امروز حقیقت ترا در فلان مصلحت
گفت بر شما هم پوشیده نماند گفتند آنچه با تو گوید
باشمال ما گفتن رواندار گفت با اعتماد آنکه دهم
که گویم پس چرا همه پرسید بیدیت

مسکین برهنه بسر میرفت سگان در قفا
 وی او فتادند خواست تا سنگ بردارد
 و سگان را دفع کند زمین رخ بسته بود
 عاجز شد و گفت این چه حرافزاده مردمانند
 سگان را کشاده اند و سنگ را بسته اند
 از غرور بدید شنید و بخندید و گفت ای حکیم
 از من چیزی بخواه گفت جامه خود منجمم اگر انعام

مصرعه رَضِينَا مِنْ نَفَاكِ بِالْحَيْلِ بَيْت

ایستاد بود آدمی بخیر گشت
 مرا نخبه تو امید نیست برسان

این بیت در گلستان
 بیت اول در گلستان
 دفع سگان کند
 اشاره سگان
 طرف مردمان
 و شام است در صورت
 فاسیان بخندند
 از غرور بدید شنید و بخندید
 از من چیزی بخواه گفت
 جامه خود منجمم اگر انعام
 مصرعه رَضِينَا مِنْ نَفَاكِ بِالْحَيْلِ بَيْت
 ایستاد بود آدمی بخیر گشت
 مرا نخبه تو امید نیست برسان

و مردمان از انفاس تو در رحمت خلیب اندرین
لحمتی بنیدشید و گفت جز آنکه الله این چه مبارک
خوابست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف
گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوشش تمام
و خلق از بلند خواندن من در پنج اند عهده کردم

ازین پس خطبه گویم که باقی قطع

بجست دوستی برنجم کا خلاق بدم حسن نما

عبدمنیر و کمال بیگ

لو دشمن شیخ چشمه سبک
تا عیب مرا بمن نمایان

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

پیش امیر باز آمد و گفت اینجا و نذر من حیث
 کردی که بده دینار از آن بقعه ام برین کردی
 که آنجا که رفته ام سبت دینار میدهند که جایی
 روم قبول نمیکند امیر بخندید و گفت زنهارستان
 که به پنجاه دینار رضی گردند شمر

پیش کش از رخ و غمی گل چنانکه بیاگشت تو میخشد دل

حکایت ناخوش آوازی بیابان بلند
 قرآن خواندی صاحب دلی روزی برو بگشت
 گفت ترا مشا بهره چندست گفت هیچ گفت پس

عجیب است که امیر باز آمد و گفت اینجا و نذر من حیث کردی که بده دینار از آن بقعه ام برین کردی که آنجا که رفته ام سبت دینار میدهند که جایی روم قبول نمیکند امیر بخندید و گفت زنهارستان که به پنجاه دینار رضی گردند شمر
 پیش کش از رخ و غمی گل چنانکه بیاگشت تو میخشد دل
 حکایت ناخوش آوازی بیابان بلند
 قرآن خواندی صاحب دلی روزی برو بگشت
 گفت ترا مشا بهره چندست گفت هیچ گفت پس

در این باب چهارم از گلستان که در آنجا که رفته ام سبت دینار میدهند که جایی روم قبول نمیکند امیر بخندید و گفت زنهارستان که به پنجاه دینار رضی گردند شمر

طیب‌النجفی و معلم از آنجا که حسن بشیرت است با
حسن بشیر او معاملتی داشت زجر و توبیخی که
بر او دکان دیگر کردی در حق وی رواندستی
وقتیکه نخلوش دریافتی گفتی قطع

نه انچه آن تبوشو لم ای بهشتی وی

کہ یاد خوشیستم در ضمیرم آید

ز دیدت توانم که دیدم بر بنم

اگر از مفتابله بدینم کرتی بر میاید

باری پسرش گفت چندانکه در آداب من

ضمیمہ مسئول راجع بمطالعہ ۱۲

Handwritten Persian text in a cursive script, likely from a manuscript or letter. The text is dense and fills most of the page.

منظر سفیر مانی در آداب نفس همچنین تامل سفیر مانی
تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا
آن پسندیده همی نماید بر آنم اطلاع فرمائی
تا به تبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن
از دیگری پرس که آن منظر که مرا تابست چنانچه ^{قطعه} ^{۹۴} هنرمندی

عجب نماید هر شش در نظر
دوست بنیچران کینه

چشم باندیش که برکنده
و نهی داری نهفتاده

حکایت شبی یارم که یار عزیزم از در آمد چنان بخود از جای برستم که چراغم

درمانی که به این
صفت استوار است
باید ایستاد و افلا
آن شکر خدمت پند
و اگر صفت نایب باشد
بیاکلف دست
فرمانده ۱۲۰۰
۴۴
است و ما به
بیاکلف خدمت پند
۴۵
از کز خدمت پند
عقل و دین را به این
و اگر صفت نایب باشد
بیاکلف دست

گفت کجائی که مشتاق بودم گفت شتاقی که به بلولی

مشتاقی که بلولی

من مشتاق بودم و من مولود

مشتاق بودی اگر چه من مشتاق بودم و من مولود

ویرامی ای نگار سر

زودت ندیم و نه نیست

مغسوقه که دیر دیر بیند

آخر به از آنکه سیر بیند

لطیفه شاهی که بار فغان آید بخاک روان است

بکمر آنکه از غیبت و مضادت خالی نباشد

اذا اجتمعنا في رفقة للزود

وان جمع في صلح فانك محارب

بک نفس در سحر یا با غیا

بسی نماز که غیرت و جویند

نخند گفت شمع جمجمه سعوی

مرا از چ که پیرانه خوشتر کشد

نویسندگان و مفسران
کامیابی و غایت
درست است که این شعر را در این کتاب
نویسندگان و مفسران
کامیابی و غایت
درست است که این شعر را در این کتاب

نویسندگان و مفسران
کامیابی و غایت
درست است که این شعر را در این کتاب

حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستان
چون دو مغز بادام در پوسته صحبت می نمودیم
ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی که با آن
عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصد
نفرستادمی گفتم درین آدم که دیده قاصد
بجای تو روشن گرد و من محروم قطعه

که هر تو به بشیر نخواهد بود	یا و نیمه گویان به بده
باز گویم که کسی سیر به بود	شکم آید کسی سیر نده و تو کند

حکایت دانشمندی را دیدم که بکسی متبانشه

بازار سنبله خنجر
گلستان در ده اند و درین بازار
تکلیف انانیت است که در
افاده مستقیم به خنجر
روایت در گرام است خنجر
بازار سنبله خنجر
مرا این سخن بگو بپایان تو
بده از خنجر تو به خنجر
هم دیده خنجر که در ده
عنه قرار ده و دست خنجر
انبارت بکمال تو به
عنه به خنجر بود
است از بدین ۱۲

در یاد دارم خنجر
بازار سنبله خنجر
تکلیف انانیت است که در
افاده مستقیم به خنجر
روایت در گرام است خنجر
بازار سنبله خنجر
مرا این سخن بگو بپایان تو
بده از خنجر تو به خنجر
هم دیده خنجر که در ده
عنه قرار ده و دست خنجر
انبارت بکمال تو به
عنه به خنجر بود
است از بدین ۱۲

و انش از پرده بر ملا افتاده چو فراوان
بروی و تحمل بگیران کردی باری به طاعتش
گفتم و انهم که ترا در محبت این منظور عظمی و بنای
محبت بزرگتری نیست پس با وجود چنین معنی
لا اقل قدر علما نباشد خود را مستحکم گردانیدن
و چو ربی او بان برون گفت ای یار است عظام
از دامن بدار که بار نادیرین مصلحت که تو بینی
اندیشه کردم صبرم بر بجای او سهل تر نمی نماید
از نادیدن او و حکیمان گویند دل بجای است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این گفت و سفر کرد و پریشانی او در این شعر
 فَقَدْ كُنْتُ زَمانَ الْوَحْشِ وَالْعُجَاهِلِ
 يَقْدَرُ لِذِي الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ

باز می گشت که پشت من ^{شعر} خوشتر پس از تو زندگی کرد

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد آن
 خلق داودی متغیر شده و جمال یوسف
 بزبان آمده و بر سب زخده اش همچو به گرد
 نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع
 که در کنارش گیرم کناره گرفته و گفتم قطعه

این شعر در گلستان
 در وقت اردو در میدان
 همیشه از پیشانی او
 غارت می شد تا آنکه
 قهر و غصه مانده و در
 افکارش غمت داشت
 و بسیار در این
 شعر غمت را
 می گوید و طاهر آن
 تذکره را که در
 دیده است
 آغوش و در
 است

الشَّمْرُ يَانِعٌ وَالنَّاطُورُ عَذْرُ مَا نِعِ

هیچ باشد که بقوت پرهنرگاری سلامت بازگفت

از محرومان سلامت ماند از بدگویمان سلامت ماند

وَإِنْ سِئِلُوا لَلْإِنْسَانِ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ

فَمِنْ سُوءِ ظَنِّ الْمُدَّعِي لِكُلِّ سِئِلٍ

شاید پس کار خوشین نشین

لیکن توان باین دست

مثل طوطی را باز غمی و قفس کردند از قبح مشاهد

او در مجاهدت می بود و می گفت این چه طلعت
مکروه است و هیات ممقوت منظر ملعون و شامل نامور و

مع
ناظر به جای می
بجای نامی
خواجه است و در میان
راغ نیست
طی ای که در میان
افسان از بدی نفس
در بیان معنی
خوبیت و در کار
گشت
بکار خوشین بکار
زکام خود کردن
معنوت است
و شین و شند
بمعن و شین
بمعن و شین

سلامت

که تو هم در میان ما می

رہا ہے

مجلس مشفقین
میرزا محمد باقر

ع
بروز و نطق نشان از سخن
نیکی و سعادت غایت فصاحت و کلام
بهر روز و نطق نشان از سخن

تو بهریم شک و میان ایشان
چو بوی و نشسته بر چوبه

جمعی حج کل و لاله بزم سوتہ
چو این مخالف چو مانا نش

ک

۱۶۵
چونکه از این جهت
که با بار و در راه
نی است و در راه
می تواند باشد

حکومت و ملت اس
مجلس ملت در سبیل
مجلس ملت در سبیل

و فی قیام و ششم که سالها با هم سفر کرده بودیم و

ان و نمک خورده و بیکران حقوق صحبت

ثابت شده آخر سبب نفع اندک از خاطر

رواداشت و دوستی سپری شد و با این مجسم

[illegible]

از دو طرف دل بستگی بود بحکم آنکه شنیدیم
که روزی دو بیت از سخنان من در مجموعی میگفتند

نکار چچ در آید بخندد بکین
چو دمی ز نفس بدستم افتاد

ایک نیا خوش بوی ۱۲

نمات یادہ کن بر جرأتِ نشان
چو استیگانِ مستِ درویشان

طائفه دوستان بر طفت این سخن نه که حسن
سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده
و آن دوست هم در آن جمله مبالغت نموده و
بر فوت صحبت دیرین تأسف خورده و بخطا
خویش اعتراف کرده معلوم شد که از طرف احم

محمد طاهر درویشیان بر طعن این مخزن

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

[illegible]

بر در آبی فروشانند که ناگاه از ظلمت و تاریکی
 روشنائی یافت یعنی جامه که زبان فصاحت
 از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاریک
 صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید و
 بر فاب در دست گرفته و شکر در آن ریخته
 و بعرق گلش آمیخته ندانم که بگلش مطبوع
 کرده بود یا قطره چند از گل روشنی در آن
 چکیده فی الجمله شربت از دست نگارش
 برگرفته و بخوردم و عمر از دست گرفته شعر

در این باب که از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاریک صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید و بر فاب در دست گرفته و شکر در آن ریخته و بعرق گلش آمیخته ندانم که بگلش مطبوع کرده بود یا قطره چند از گل روشنی در آن چکیده فی الجمله شربت از دست نگارش برگرفته و بخوردم و عمر از دست گرفته شعر

و آنجا که از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاریک صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید و بر فاب در دست گرفته و شکر در آن ریخته و بعرق گلش آمیخته ندانم که بگلش مطبوع کرده بود یا قطره چند از گل روشنی در آن چکیده فی الجمله شربت از دست نگارش برگرفته و بخوردم و عمر از دست گرفته شعر

و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند نظم

معلت همه شوخی و دلبری آموخت

جفا و ناز و کرشمه سگری آموخت

من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش

ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت

مقدمه مخور خشری در دست و همی خواند

ضرب زید عکرا و کان المتعادی عکرا

گفتم ای پسر خوار زرم و خا صلیح گردند و زید

و عمرو را خصومت هنوز باقیست بخندیدم و بگویم

مثال بالی و غیره
من بچنین شکل و قد و خوی و روش
ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت
مقدمه مخور خشری در دست و همی خواند
ضرب زید عکرا و کان المتعادی عکرا
گفتم ای پسر خوار زرم و خا صلیح گردند و زید
و عمرو را خصومت هنوز باقیست بخندیدم و بگویم

طبع ترا تا هوس نخو کرد	صورت عقل از دل ما محو کرد
ای دل عشاق بد تو مقصید	تا به مشغول تو با عمر فرید

باید اوان که غم سفر مصمم شد مگر کسی از کار و انیان
گفته بودش که فلان سعادت دوان آمد
و ملطف کرد و تا سرف خورده که چندین مدت
چرا گفتمی که منم تا شکر قدم بزرگان بخت

میان تکی گفتم مصرعه	با وجودت من از نایب منم
---------------------	-------------------------

گفتا چه شود اگر درین خطه روز چند بر آسانی
تا بخت مستفید گردیم گفتم تو از حکم این حکایت منظم

بخوان تا شود
مهر و کرم
نماید اگر چون
از جانب
بیت و سر بیان
در اینجا
نقش و یاد بخت
بسیار است
بخوان تا شود
مهر و کرم
نماید اگر چون
از جانب
بیت و سر بیان
در اینجا
نقش و یاد بخت
بسیار است
بخوان تا شود
مهر و کرم
نماید اگر چون
از جانب
بیت و سر بیان
در اینجا
نقش و یاد بخت
بسیار است

بخوان تا شود
مهر و کرم
نماید اگر چون
از جانب
بیت و سر بیان
در اینجا
نقش و یاد بخت
بسیار است
بخوان تا شود
مهر و کرم
نماید اگر چون
از جانب
بیت و سر بیان
در اینجا
نقش و یاد بخت
بسیار است

<p>بزرگی دیدم اندر کوه سار چو گفتم بشهر اندر نیایی گفت آنجا پیرویان نغزند</p>	<p>قناعت کرده از دنیا بجا که بار نبی از دل کشتائی چو گل بسیار شد پلایان</p>
<p>بودن بر روی چهره سود سیب گفتم تو را یاران کرد</p>	<p>این بگفتم و بوسه بر روی یکدگر دادیم و دواغ و دماغ می نمود هم در آن لحظه گردش پیرو روی زمین سرخ زبان زد</p>
<p>ان است آنگاه که شکر رو به روی خود را نشویند</p>	<p>شعر منصف و منصف از یک کمال سرسخت منصفان در بار</p>
<p>ان کما مت یوم الما داع تاسفا</p>	
<p>لا تحسبونی فی المودة منصفنا</p>	

درین قصه و تاریخ
پارسه در آن ایام
که باین طاعت و زاریان
منتهی بنین بر رویان
از جادو و جادو
مولا علی علیه السلام
شماره شش گفتم و دیدم
خارج از وقت رفتن
خبر داد که در وقت
بای قاری و سکون
سوی دواغ و دماغ
علی و شکر گفت
بای قاری و سکون
در دو وقت کردن
ای که در وقت
ازین حد و غیره
غرض از آن دای
باید و دماغ
مولا علی علیه السلام

دود و فراق از دود و دمانش برآمد و روز بر سرش
 مجاورت کردم و از جمله که بر فراق او گفتم یکی این بود

کلاج کان روز که دریای تو شد خار اهل

دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر

تا درین روز جهان بتیونذیدی چشم

این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

قطعه

تا گل و نسیم نیشاندی نخست

خاربان بر خاکش بست

آنکه قرارش نگر فتنی خوب

گوش گیتی گل رویش نخت

کلیه کلمات این شعر از دود و دمانش برآمد و روز بر سرش
 مجاورت کردم و از جمله که بر فراق او گفتم یکی این بود
 کلاج کان روز که دریای تو شد خار اهل
 دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
 تا درین روز جهان بتیونذیدی چشم
 این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
 تا گل و نسیم نیشاندی نخست
 خاربان بر خاکش بست
 آنکه قرارش نگر فتنی خوب
 گوش گیتی گل رویش نخت

۳۱۴
 گلستان
 این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

بعد از مفارقت او غم کردم و نیت جرم که
بقیت زندگانی فروش بوس در نور و دم و

گرد مجاست نگردم قطعه

دوشم چن طاؤس مناییدم اند باغ وصل

دیگر امر و زلف ارق یار می چسبم چو بار

سود در یانیک بودی گرن بودی بیم موج

صحبت گل خوش می گفستی تشویش خار

حکایت یکی را از ملوک عرب حدیث لیل

و مجنون و شورش حال می گفتند که با کمال فضل

ایضا احوال غزلت
منتره و مفاصلت
بافت منظره است
غالبان را که در میان
تیس را از یونان
عشق لیلیه
عشق و یونان
نور و نور
عشق و یونان
عشق و یونان

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواهی داد
 که فذلک کُنَّ الذی مُتَّيْنِ فِیْهِ
 ملک را در دل آید که جمال لیلی مطالعت کند
 تا چه صورت است که موجب چندین فتنه است
 پس بفرمودش طلب کردن در احتیاس
 عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش
 ملک در محنت سیرایچه بدشتند ملک هیأت
 او تامل کرد و در نظرش حقیر آمد حکم آنکه کترین
 خدمت مکن بحال از و پیشتر بود و بنیت پیشتر

۹
 ای پسر این کس
 ای نازان مصر
 جان است که طاعت
 که در دنیا و آخرت
 او در این مقوله
 بنیاس است
 حبس می جنب
 تا سطلی و نشید
 یعنی قیام در میان
 ده که و در هر چه
 یعنی خانه و پیشتر
 از گواه آمدی ۱۷
 از چشم او

مجنون بفرست دریافت و گفت از دیچه
چشم مجنون بائے در جمال لبی نظر کرد
تا مشاهدت او بر تو تحبے کند شعر

عَامٌّ مِنْ لَيْلِ الْحَدِيثِ الْمُسْتَعْبِقِ

لَقَدْ سَمِعْتُ رُقِيَّ الْحَيِّ صَاحِبَ مَعْرُوفٍ

يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ قُولُوا لِلَّهِ حَسْبُ

فِي السَّيِّئَاتِ مَا يَبْقَىٰ بِقَابِ الْبَحْرِ

نظا

تہستان انباشہ درویش

خبریم دردی نگوییم دردت خوش

نفس از زنجیر وصل بود

بابی در عمر خود و ناحیه دوش

تاتر آحالی نباشد همچو ما

حالی باشد تو افسانه پیش

باب

رجبده دشنام بی کاشا دادن گرفت
 و سقط گفتن و سنگ برداشت و هیچ از
 بی حرمتی نگذاشت قاضی یکی را گفت از
 علمای معتبره که بهمنان او بودست

آن شاہی ہجرت کر فتنہ پیش
وان عجب برادرش شیر پیش

حضرت اکبر علیہ السلام

دست قیامت با خون
خوشت که است خوش با خون

مانا از وقاحت او بوی ساحت می پد فرد

نگو نو آوده شطحم بود

بیت از دست توشت بردمان مان خورون * بیشتر که بدست دیگرے مان خورون ، فقط ان جوان

ایک

این گفت و بسند قضا باز آمدنی چند از بزرگان
 عدول که در مجلس حکم وی بودند می زمین است
 پیوسیدند که با اجازت سخنی در خدمت بگوئیم
 اگر چه ترک ادب است و بزرگان گفته اند است
 نه در سخن بحث کردن است
 خطاب بزرگان گویند چنانست
 ولیکن بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم فرم گاه
 بندگان است مصلحتی که بینند و اعلام نکنند
 نوعی از خیانت باشد طریق صواب آنست
 که با این پسر گرد طمع نگردی فروش و لغ در مورد

اینجا از غایت خفا
 تمهید غیبی است
 از قول و طریقی است
 از آنکه سخن را در میان
 کسی را بگوید مردم
 طبع این نوع نیست
 خطای بزرگان است
 است و در دار است
 به نام ادب کاغذ
 روزی از آنجا می رود
 علی قوامی است
 از جمیع ممالک
 علی قوامی است
 بنابر قول و لغ
 ملازم او بود

رومی رومی دست کنگر
آورد دست می خایه

ملک را بهمدان شب گهی دادند که در ملک تو چنین
شکری حادث شده است چه فرمائی ملک

[illegible]

قاضی آمد شمع را دید استاده و شاد نهشته
 و می ریخته و قند شکسته و قاضی در خواب
 مستی بخیر از ملک هستی بلطف اندک اندک بیدار
 کرد که خیر که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال
 چیست گفت از کدام جانب گفت از جانب مشرق
 گفت الحمد لله که هنوز در تو به چنان باز است بحکم حدیث
 لَا يَخْلُقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ
 مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

ای دانشمند که در این
 در خواب رسیده است
 ای بیدار نهفته در خواب
 تو به بیدار شدن از خواب
 و از آنکه بیدار شود چون
 غایت است از آن
 جانب سلطان را
 عجب آمده است
 شوقی بخیر است
 و دوست

از قاضی استاده و شاد نهشته	قطع	ای بیدار نهفته در خواب
----------------------------	-----	------------------------

نصیحت پذیرند و عبرت گیرند گفت اینها جهان
 پرورده نعمت این خاندانم و این جرم نهادن
 نه من کرده ام دیگری را بیدار تا من عبرت گیرم
 ملک را خنده گرفت و بغوا رسد جرم او بر خاست
 و متعذران را که اشارت بکشتن او همیکردند گفت

همه حال عیب خویشید	طعنه عیب دیگران نیند
--------------------	----------------------

حکایت منظومه	<p>مستحق باغ فردوس میباید از این درخت میوه خورد</p>
--------------	---

جوانی پاکباز و پاک و بود چنین خواندم که در دیاری عظم	که پاکیزه رومی در گرد بود گدازی و افتادند بهم
---	--

طبع است با کمال
 که بیرون حال کی شود
 طبع بیخود در ده راه
 کشتن شاد و پس ناخن تو
 نیت که بدارت بقول ناخن
 من و غلبه
 متعذران جرم نیند
 اسم و فاعل
 گفتند بندگان
 قطع سخن و خط و کلام
 جنت ام
 نیک و بد
 کلام در این معنی
 است و شایسته
 در بیان که در این معنی
 در قضا و امر و نهی

در قضا و امر و نهی
 در بیان که در این معنی
 است و شایسته
 کلام در این معنی
 قطع سخن و خط و کلام
 جنت ام
 نیک و بد
 کلام در این معنی
 در قضا و امر و نهی

فراز آمدم این تبت میگفت قطعه

دریغ که بگفت ز نفس

دومی چند گفتم برآم جام

دومی چند دیم گفتند بس

دریغ که بخوان لوان عجم

سحافی این سخن بزبان عربی باشا میانه میم

تعجب همی کردند از عمر دراز و تأسف از چنان

بر حیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چو میم

که از دانش بد میکنند و بدانی

نزدیکه چو می بجان کسی

که از وجود غریب روجانی

قیاس کن چو در است

گفتم تصور مرگ از خیال بد کن و دهم از بر آج مستی

از این بیت
و در این بیت
فراز آمدم این تبت میگفت قطعه
دریغ که بگفت ز نفس
دومی چند گفتم برآم جام
دومی چند دیم گفتند بس
دریغ که بخوان لوان عجم
سحافی این سخن بزبان عربی باشا میانه میم
تعجب همی کردند از عمر دراز و تأسف از چنان
بر حیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چو میم
که از دانش بد میکنند و بدانی
نزدیکه چو می بجان کسی
که از وجود غریب روجانی
قیاس کن چو در است
گفتم تصور مرگ از خیال بد کن و دهم از بر آج مستی

بیشتر
فراز آمدم این تبت میگفت قطعه
دریغ که بگفت ز نفس
دومی چند گفتم برآم جام
دومی چند دیم گفتند بس
دریغ که بخوان لوان عجم
سحافی این سخن بزبان عربی باشا میانه میم
تعجب همی کردند از عمر دراز و تأسف از چنان
بر حیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چو میم
که از دانش بد میکنند و بدانی
نزدیکه چو می بجان کسی
که از وجود غریب روجانی
قیاس کن چو در است
گفتم تصور مرگ از خیال بد کن و دهم از بر آج مستی

مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه
 مستقیم بود اعتماد بقرائن شاید و مرض اگر چه
 باطل بود دلالت کلی بر بلاء نکند اگر فرمائی
 طیبی را بخوانیم تا معالجت کند و دید بر در و بنجدید و گفت

[illegible]

مشربی

چون فنی و قناده
خانه از پایست ویرانست
چنین صندوقش همی مالید
نه غمیت اشکند نه علاج

دست هم ز طریب یافت
خواجہ در بند نفس او نیست
پیر مردی بر ع می نالید
چون مختلط شد اعتدال مزاج

نہ کہ یہ سبھی کلمے ہی ہست ہے

21

10

حکایت پیری را حکایت کنند که دختر
خواستہ بود و حجره گل آراستہ و خلوت باو
ایستاد باو کرد ۱۲
نشسته و دیدہ و دل در بسته شہای از
نخستہ و بذلتها و لطیفها گفتہ باشد کہ وحشت
و نفرت نگیرد و موانست پذیرد و از انجملہ شبی
میگفت بخت بلندت یار بود و چشم دولت
بیدار کہ بصحبت پیر فدا دی بخت پیر ورده
جهان دیدہ آرمیدہ سرد و گرم کشیدہ نیک و بد آزمودہ
کہ حقوق صحبت بدانند و شر ط مودت بجا آورد

۲
تفصیل در این باب
در دست است

بسم الله الرحمن الرحيم

طیغ و دستانند و در این
شهر بزرگ و بزرگوار

۱۰۰

دارت و کتب و اسناد و غیره

سید محمد علی

برای مشاطه خطا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مجلس شورای اسلامی

نہ موانست پذیر و در وقت نوروز از جملہ شیخہ میگفت *

اما آنکه پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند
نه بمقتضای مجمل جوانی فرد

ز خود بهتری نمی جویند	که با چون دی گم نمی گویند
-----------------------	---------------------------

گفت چند آن برین منط بگفتم که گمان برود
که دوش در قید من آمد و صید من شد ناگه
نفسه سر داز دل پر در و بر آورد و گفت چوین
سخن که گفتمی در تر از وی عقل من وزن آن
یک سخن ندارد که وقتی از بیدار خوش شنیدم
اگر گفت زن جوان را اگر تیری در پلو نشیند

ن ظرافت پیران

ای شصت شصت

حسب ادب و کلام

خود ای در حجت

یکبار از این

عقل نماند

پس تو که جوان هستی

رو جهان مردی

بیهوده و بی فایده

بدخوی جور و جفا کشیدی و سب و عناد دیدی
 و شکر نعمت حق به چنان گفته احمد الله که
 از آن عذاب الیم بر پیادم و بدین نعمت مقیم بر پیادم

ع ۱۰ چنانکه زنان مردان قبل
 ح ۱۰ خواجه نقیب باند
 قطعه

رونی سیاه و جامه دیبا	صندل عود و بزرگ و بوی
این پنج زینت زمان باشد	مرد را که فرخایه زینت بس
با این همه روتد خونی	مازت بکشتم خونی
با تو مرا خنق اندد عذاب	که کشدن باد گرمی در
بوی پیاز از دهن بر می	به حقیقت که گل از دهن بر

ع ۱۰ در آن عذاب
 ح ۱۰ داشت و الیم
 ح ۱۰ در دکان فی الحقیقت
 ح ۱۰ صفت شعله است
 ح ۱۰ نیندیشد و عذاب
 ح ۱۰ عذاب بدان
 ح ۱۰ از عالم پیشه
 ح ۱۰ خایه بود که می داد
 ح ۱۰ عسل است

حکایت مهمان پریس بودم در دیار بکر

که مال فراوان داشت و فرزندی خوب روی

شبیه حکایت کرد که مراد عمر خوش بخراین فرزند

نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه

که مردمان بجابت خواستن انجار وند و بهما

دراز در پای آن درخت بخدانا لیده ام نام را

این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر برفیقان

آهسته می گفت چه بودی اگر من آن درخت را

بداستی که کجاست تا دعا کردمی که پدرم ببرد

عقل این حکایت
باین بیان است

باین بیان است
که از آن درختان نام

که در آن درختان نام
از دهوی بویست

که در آن درختان نام
خاسته اند از حد

که در آن درختان نام
چنان درختان نام

که در آن درختان نام
بجاست در آن

که در آن درختان نام
بجاست در آن

که در آن درختان نام
بجاست در آن

حکمت خواجه شادی کنان که فرزندم عا
و پسر طعنه زنان که پدرم فروت است قطع

ساہا تو بگڑو کہ گذار

کوه بجای پدر چه کردی
آه جان چشم داری از پست

حکایت روزی بغرور جوانی سخت پند نمود

و شبانگه بیای گریه هست مانده پیر مرد

ضعیف از پس کار روان ہی آگفت چه چہ

نه بجای خفتن دست گفتم چون روم که نه پای

رفیق است گفت این نشینی که صاحب دلان

۴
روز پنجشنبه
۱۳۰۲

پیشکش

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه

اولیٰ

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

قوت سرخه شیر بر
پریزنی موی که دود
موی تمیض سیه کرد

ضمیمہ کنوئیں پنیوچی نو
گفتیش اسی ملک و نیو
رست نخواہد ان نشکر

حکایت وقتی که بیل جوانی بانگ برادر زوم
دل آزرده بکنج نشست و گریان میسفت
مگر خردی فراموش کردی که در میسکنی قطعه

چون گفت زالی بفرزند
از ریح خرویت یاد آید
نزد می بین ز برین حب

چویش ملک افکن و ملتین
که بیچاره بودی خوشن
که تو شیردلی من پیرن

[illegible]

حکایت توانگری بخیل پسری رنجور بود
نیک خواهان گفتندش که ختم قرآن کنی
از بهروی یابدل قربانی نختی باندیشه فروفت
و گفت ختم تصحف اولی تر است که کله دوست
صاحب دلی بشنید گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد
که قرآن بر سر زبانست و زرد در میان جان

مشربی

در نیا گردن عت نهاده
بدیناری حق در گل مانده

گرش همراه بودی ستاد
و الحمدی بنجواهی صد

بر دست و زبان ایشان هر چه رود هر آنکه بخواهد
بگویند و قول و فعل عوام را چندان اعتباری نباشد

۱۰۰

قط

۵۰
افکار و بیان است که اگرچه
شاید باریک و محدود باشد
لیکن در حدی که در این کتاب

اگر صد عیب در درویش
و اگر یک ناپسند آید سلطان

رفیقانش کی از صد ناپسند
سایمی و تسلیمی رسانند

پس واجب است بر معلم پادشاهان را در تهذیب اخلاق
غداوند زادگان انبئهم الله نبأ حسنا جهاد از

بیش کردن که در حق اینامی عوام قطع
هر که در خویش ادب نکنی در بزرگی فلاح از دست

۴
 اینجانب از بدو یکدیگر شنیده
 را از دینان خود ساختند و این
 باشد که این از کسی که این
 را از صدیک که این را از صدیک
 چنانکه از بدو یکدیگر شنیده
 در دینان این چنانکه از بدو
 چنانکه از بدو یکدیگر شنیده
 علی بن ابی طالب را از بدو
 ای و این را از بدو یکدیگر
 را از بدو یکدیگر شنیده
 در دینان این چنانکه از بدو
 در دینان این چنانکه از بدو
 اسم صدیک از بدو یکدیگر
 و این را از بدو یکدیگر
 پس

که وعده خلاف کردی و وفا بجانیاوردی
گفت برای خداوند روی زمین پوشیده نگذ
که تربیت یکسان است و لیکن طبایع مختلف قطع

که چشم و دوز و سنگ آید
بر همه عالم می آید سیل

در همه سنگی نباشد زویرم
جائی انسان میکند جانی

حکایت یکی را شنیدم از پیران عربی که مرید
را همیگفت چنان که تعلق خاطر آدمی را دست
بروزی اگر بروز می ده بودی بمقام از ملائکه

درگذشتے قصص

[illegible]

مردمان بنده و ستم خیزان
مردمان بنده و ستم خیزان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اثر آن ست باری این نکته پیش بزرگی همیگفتم
 گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میدهم
 و جز چنین نشاید بود در حالت خردی با ما و
 و پد چنین معاملات کرده اند لاجرم در برنگ

چنین مقبول و محبوب اند

پسری را بدو صیت کرد	کاسی جوانمرد یاد گیریند
هر که با اهل خود وفا کند	نشود دوست وی دشمنند

مشکل کردم را گفتند چرا نبستان بگری
 گفت بتا بستانم چه حقیقت که نبستان نیز بزمیم

۵۱
 و کبریا در دنیا استوار
 و قیام با در داغ شده است
 ۵۲
 این کلام بطریق استوار
 ۵۳
 سستی غیبتی ز در و در اند
 و خاندان این نهاد که کبریا
 ۵۴
 غنیمت را درین دو مونس
 ۵۵
 بیکدیگر مقبول و مقبول
 ۵۶
 در کبریا و کبریا
 ۵۷
 خاکی از خاکی و دای کبریا
 ۵۸
 روی او را دوست دار
 ۵۹
 بیخ مقبول و مقبول
 ۶۰
 بیخ مقبول و مقبول
 ۶۱
 نیت در کبریا
 ۶۲
 سالک در کبریا

طریق آن بود *

حکایت زن درویشی حامله بود مدت
 حل سیر آورد و درویش را همه عمر فرزند نیامده بود
 گفت اگر خداوند تعالی مرا سپری بخشد خبری
 نخواهد که پوشیده ام هر چه در ملک من است
 ایثار و رویشان کنم اتفاقا سپر آورد سفره
 و رویشان به موجب شرط نهاد پس از چند سال
 از سفر شام باز آمدم محبت آن دوست گزیده شدم
 و از حکونگی حالش خبر پرسیدم گفتند بزندان
 ششماه در دست گفتم سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده

نزد آن قوم بودند و در دستش
 ایثار جوان داشتند
 مدتی حکم کردند زن
 کارم بخشد و خوش
 کنایه ششماه را بدید
 ایثار و رویشان
 عید و روزهای
 سال ایشان داشتند
 ایثار و رویشان
 از سفر شام باز آمد
 از حکونگی حالش
 پرسیدم گفتند بزندان
 ششماه در دست گفتم
 سبب چیست گفتند پسرش
 خمر خورده

کار بزرگ فرماید بآنکه ندمت بر دینزدیک
خردمندان نجفت رای منسوب گردد قطع

نزد هوشمند و شش ای
بهر یابان گریه یافته است
بفرمایید کارهای خفیه
نزد شش کارگاه حیر

حکایت یکی از بزرگان ائمه را پس
وفات یافت پرسیدند که بر صندوق گوش
چون نویسم گفت آیات کتاب مجید را عت
بیش از آنست که روا باشد بر چنین جایگاه
نوشتن که بر روزگار سوده گردد و خلایق را گزند

[illegible]

وسگان بروشاشند اگر بضرورت چیزی
 نویسند این بیت کفایت میکند ^{بول کنند} ^{۱۲}

و ده که هر که که سبز درستان	بدید می خوش بهی دل
بگذرای و ست تا بوقت بهار	سبز بهی و سید گلن

حکایت پارسائی بری از خداوندان نعمت
 گذر کرد که بنده را دست و پای بسته عقوبت
 همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدا
 غرور جلایر حکم تو گردانیده است و ترا برو
 فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر

و ده که هر که که سبز درستان
 بدید می خوش بهی دل
 بگذرای و ست تا بوقت بهار
 سبز بهی و سید گلن
 حکایت پارسائی بری از خداوندان نعمت
 گذر کرد که بنده را دست و پای بسته عقوبت
 همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدا
 غرور جلایر حکم تو گردانیده است و ترا برو
 فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر

عاشقانه است اینک نوشته چنین درود است

مادرین حالت که دوهند و از پس نگی سر بر آورند
 و آهنگ قتال ما کردند بدست یکی چوبه
 در بغل دیگر کلوخ کوبی جوان گفتم چینی که شتاب

مکون کوب التفت که طارسان بدان کوفت کلاه سکونید	بیت	دیکندند با بیجا خطاب بپند جان بغیر تبار خواب کردن
--	-----	---

بیار آنچه داریم می زود	که دشمن سپاهی آمد بکوه
------------------------	------------------------

تیر و کمان را دیدم از دست حبان افتاده از ره آهوا

مکون سلاطین از غیبه کردن سلاطین از غیبه نموده	فند	نام از غلظه باشد چون خلق و تکرار باز آید
---	-----	--

که هر موی سگانه فیر خیزد	بزرگم خنک و ران او پا
--------------------------	-----------------------

چاره جز آن ندیدم که رخت و سلاح و جامه ناکم

در این بیت
مادرین حالت
دوهند و از پس
نگی سر بر آورند
و آهنگ قتال
ما کردند بدست
یکی چوبه
در بغل دیگر
کلوخ کوبی
جوان گفتم
چینی که شتاب
بیت
بیار آنچه داریم
می زود
که دشمن سپاهی
آمد بکوه
تیر و کمان
را دیدم از دست
حبان افتاده
از ره آهوا
فند
نام از غلظه
باشد چون خلق
و تکرار باز
آید
که هر موی
سگانه فیر
خیزد
بزرگم خنک
و ران او پا
چاره جز آن
ندیدم که رخت
و سلاح و جامه
ناکم

و جان بسلاست بدر آوردیم قطره

بکارهای گران مرد کار دیده فرست

که شیر شترزه در آرد و بزیر شمع

چرا آن اگر چه قوی بال و پر است

بجنگ دشمنش از مہول کرب و بدید

برو پیش مصاف آنز نو معلوم است

چنانکه سید شریع پیش از شمس

حکایت توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر

شستر باد ویشن کی مناظرہ در پیوستہ

[illegible]

جوانان و مرد جنگ
اراده کرد و قهرش شعر لعل
از سینه و دنیا اعتراض غم
مصلحت نفیست از خورشید
فانیست چای صفت کشیدن لذت
از سیران جنگ باشد از غبار
تحقیق آتیه
و کشت لغت بخت هم شدن
نوشته ای رس بلبل از او
باید کرد رخ سبزه ای که لغت
از دست بخت چوین از دست شوق
و صندل و چوب

که صندق تربت پدر را سنگین است و کتابه
 رنگین و فروش خام انداخته و خشت پیروزه
 در و ساخته بگور پدرت چه ماند خشت و دو فرا
 نهاده و شتی و دو خاک برو پاشیده و درو
 پسر این بشنید گفت تا پدرت در زیران سنگهای
 گران بر خود بجنبید پدر من بهشت رسیده بود و در
 خردم بوی نهند کمتر بار ^{تقدیر} بیشک آسوده کند رفیق
 مرد در و شش که بار استم فاقه کشید
 پدر مرگ همانا که سبکبار آید

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن

وگر خورده و بهیاسم یوسف و حماد

مراد هر که بباری مطیع امر بود گشت

خلاف نفس کہ فرمان دہد چو یافت اد

۵۴
حدائق سعیدی بادشاهی در بیان انگریزی و عربی

یکے بر صورت درویشان نہ چھٹا نشان

در محفل دیدم نشست و نشست در سوخته

و دفتر شکایت باز کرده و دم تو انکاران غلامها

[illegible]

سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست
قدرت بسته است و توانگران را پای ارادت

شکریہ

ع
لر نماز است اندر دم
ع
خداوندان نعمت کرم

مرا که پرورد ^د نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد
 فتم ای یار تو انگران ^{غنیایان} خل مسکینانند و خیره
 و شنه نشینان و مقصد زائران و کف مسابان
 و تحمل بارگران ^{خجسته} از بهر راحت دیگران دست
 بطعام انگه بر بند که متعلقان وزیر دستان

[illegible]

بخورند و فضلہ نکارم ایشان بار امل و پیران
 واقارب و حبیہ ان رسد شرط
 توانگران را وقفست و نذر و مہمانے
 زکوٰۃ و فطرہ و اعتاق و ہدی و قربانی
 تو کے بدولت ایشان رسی کہ تونے
 جزاین دور کحت و آن ہم بصد پریشانی
 اگر قدرت جو دست و اگر قوت سجد و توانگر انرا
 بہتر میسر شود کہ مال مرغی دارند و جامہ پاک
 و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت

بافتن زیادہ از این
 واجب آمد و جو بیای این
 و این اخلاص می شود کہ جسم این
 بقیقتی می شود و این غنی زان
 سنجہ روزی از آن بدین می شود
 شوی ہی بچہ و این می شود
 جمع باو و جماعت و این می شود
 یاد و آرزو و این می شود
 ثواب و نجات و این می شود
 از آن کردن و این می شود
 فرستادن و این می شود
 سعادتی و این می شود
 پاک کردن و این می شود
 بخت و این می شود
 کوکب و این می شود
 مقام و این می شود
 و این می شود
 و این می شود

در قمر لطیف است و صحت عبادت در کسوت

نظیف پیدا است که از محدۀ خالی چه قوت آید

واز دست کمی چه مروت و از پای بسته چه سیر

واز دست گرسنه چه خیر قطع

شب بگذرد خسته انگیدید

مگر در داور و بابتان

فرغت با فاقه نه پیوند و جمعیت در تنگدستی

صورت نه بند و یکی تحریمه عشا بسته و دیگری

مقطر عشا شسته هرگز این بدان کی ماندیت

بعضی از اینها را در بعضی از اینها
در وقت عبادت و عبادت در کسوت
نظیف پیدا است که از محدۀ خالی چه قوت آید
واز دست کمی چه مروت و از پای بسته چه سیر
واز دست گرسنه چه خیر قطع
شب بگذرد خسته انگیدید
مگر در داور و بابتان
فرغت با فاقه نه پیوند و جمعیت در تنگدستی
صورت نه بند و یکی تحریمه عشا بسته و دیگری
مقطر عشا شسته هرگز این بدان کی ماندیت

رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار
پوشند و قلمه ادرار فروشند رما ع

ای طبل بلب دربانگ در باطن هیچ

بی تو شہید ہیر کنے وقت پہنچ

روی طمع از خلق بیچ ارغری

نسیح ہزار دانہ برداشت پیچ

درویش بمعرفت نیار آمد تا کارش بکفر نیجا
لَعَادَ الْفُقَرَاءُ كَيْ كُونَ كُفْرًا

نوشاید جز بوجو نعمت برهنه را پوشیدن

[illegible]

چندان مبالغت در وصف ایشان کردی
 و سخنهای پریشان گفتی که هم تصور کند که
 ترایق اند یا کلید خانه از راق مشتی متکبر و
 معجب نفور شتغل مال نعمت مقدس جاوه و
 ثروت که سخن گویند الا شفاعت نظر نکنند
 الا بکراهت علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را
 بی سرو پای طعنه زنند بعلت مالیکه دارند
 و عزت جا بهیکه پندارند برتر از همه شینند
 آن در سر دارند که کسبی دارند بخیر از قول حکیمان

بگویند که ترایق اند یا کلید خانه از راق مشتی متکبر و معجب نفور شتغل مال نعمت مقدس جاوه و ثروت که سخن گویند الا شفاعت نظر نکنند الا بکراهت علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را بی سرو پای طعنه زنند بعلت مالیکه دارند و عزت جا بهیکه پندارند برتر از همه شینند آن در سر دارند که کسبی دارند بخیر از قول حکیمان

بگذارند چنانکه بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک
وقت درون ۱۲

۱۲

وقتے برآید کہ وٹے در خاک رود شعر

برنج و سمی نعمتی سنجکار
و اگر کس آید و برنج و سمی برادر

11/11/19

دگر سن ایچ سوچ سوچی برادر

جواب گفتش بر بخل خداوندان نعمت و قوف

نیافته الا بعلت گدائی و گرنه هر که طمع یکسو بود

کریم و نجیلش کی نماید محاکمہ داند کہ زرچیت

وگداواند که نمساک کسیت گفتا بتجربت آن میگویم

که متعلقان برود دارند و غلیطان شدید را برنج

تأبار عنیران ندمند و دست جفا

[illegible]

بر سینه صالحان و اهل تمیز زنند و گویند
 پس اینجاست و حقیقت است گفته باشند است

انرا که عقل و همت و تدبیر و رانی نیست

خوش گفت پرده دار که کس در سرائی نیست

گفتم بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند

وازرقه گدایان بفتحان و محال عقل است

اگر ریگ بیابان شود چشم گدایان پر شود

ویدہ اہل طمع نعت دنیا پر شود بچیان کہ چاہہ بشنیم

ہر کجا سختی دیدہ تلخی کشیدہ راستہ خود را

لعل
لفظ کس در معنی دارد
کلی غفلت می آید و هم خوب آرد
از دست و این جای نیست که شربت دارد و دل
صفت از گفتار است که در اولین کلام غفلت
بپوشی می آید که از قائل نیست و در اول
و در آن معنی اول گفته می شود و با هم
و در هر دو که معنی در آن است و با هم
چون قدر است تمام شود و از این
چون قدر است تمام شود و از این
از این که شربت غافل است که در اول
از این که شربت غافل است که در اول

اینست که بجان و آسایش
 بشر نیست هیچ دوزخ و بهشت
 نفس حلاوتی بخور و زهرش مستعمل
 مستعمل نه دوزخ که سکون است
 و بهشت نیز آسایش است و زهرش
 فانی و دوزخ هم آسایش و سکون است
 و دوزخ است برای قول ابی بنی
 انفسول ادا می هر جا هستی
 بیوزن که نه هر جا که هستی
 دوزخ و بهشت نیست نه دوزخ
 دوزخ و بهشت نه دوزخ و بهشت
 دوزخ و بهشت نه دوزخ و بهشت
 دوزخ و بهشت نه دوزخ و بهشت

مقصودی دریده یا کفی از معظم زبیده الا بعلت
دروشی شیر مردان را بکلم ضرورت در نقبها
گرفته اند و کجاستانسته و محتمل است اینکه یکی را
از درویشان نفس اماره مرادی طلب کند
چون قوت احصا نش نباشد و بعضیان متبلا
گردد که بطین و فسج توام اند یعنی دو فرزند یک
شکم مادام که این یکی بر جای است آن دیگر
بر پامی شنیده ام که دروشی را با حدیثی
بر خشی بدیدند یا آنکه شمساری بر پیغم ننگاری بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

افتاده اند و عرض گرامی را بپادشاه نامی داده اند

با گرسنگی قوت پر نهیرمانه

انکه گفتی در بروی مسکینان به بندند حاتم طائی

که بسیاران نشین بود و اگر شهری بودی از جویان

سپاره شدی و جامه بر و پاره کردندی چنانکه

در طبیات آمده است

دین منکر تا و گران چشم بازند
کز دست گدایان کین و شایان

فتاویٰ منبر بر حال ایشان رحمت می برسم گفتم زیرا که

بر مال ایشان حسرت میخوری ماورین گفتار

نور و نور بود
زیرا که هرگاه این
و نور از آنکس بیاید
و حق میگوید و حق
بشود و از درون گشت
بیشتر بدان
و نور از آنکس بیاید
و نور از آنکس بیاید
و نور از آنکس بیاید

سلسله خصومت بجنبانند چون آذر بت ترش که
 بخت با پسر زنیاد بختک بر خاست
 ایلک لکن کمر تشنه لاک جهنمک دشنام
 سقراط گفت گریبانم درید زنی دشمن قطع
 زنت ۱۲

او و من من در وقتاوه	خلق از پی ما و ان خدا
گشت تعجب جهانے	از گفت و شنید بدندان

القصه مرقع این سخن پیش بر دیم و حکومت
 مدخل نمی شدیم آحاکم مسلمانان مصلحتی بجوید
 و میان تو نگران و درویشان فرقی بگوید قاضی

بروزی می نمود
 در پیام صلوات
 گفتند که گینام
 آن جانب می پاد
 تانیس الحاق
 پیر و عیال را
 اگر از قاضی
 مدعیان را
 حکم می نمود
 در وقت تعجب
 در پیام صلوات
 در وقت تعجب
 در پیام صلوات
 در وقت تعجب

ایک گفتم تو نگران مشغول اند مینا هستی و مست ملاهی
نغم طائفه هستند برین صفت که بیان کردی ^{قاصد}
کاف و نعمت که بیرند و بنهند و بخورند و ندهند و اگر
بمثل باران نبارد و یا طوفان جهان را بر دارد
باعتماد کنت خویش از نعمت درویش نرسند

و از خدا یستغاثی ترسند

از انہی دیکھی ہلاک

وَإِكْبَاتٍ يَنْفِقَانِي هُوَ ذِي

دومان گلیم خوش برون و نبر

مرکزیت بطراز یونانی

لَمْ يَكُنْ فِي الْمَرْغَابِ الْكَلْبِ

گویند چه غم گر همه عالم مرد

[illegible]

آنکس کہ بدینار و درم خرنمید وخت

سر عاقبت اندر سر و سنار و درم کرد

خواهی شمع شوی از رحمت و نیا

با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

عربي يد جلد ولا تمنن لان القائل اليك عند اضيق

و منت مست که نفع آن تو باز میگردد و قطعه

دخت گریه می کنانج کرد گذشت از فلک شام و بلای او

گراییداری که خوشخبری
بهشت منزه از هر پستی است

شکر خدای کج بوق نشینی
از غام و فضل او معطل گشت

١١١١

منت که منت سلطان	منتی از تو که بخت بد است
------------------	--------------------------

حکمت دو کس پنج بیوده بردند و سعی
 بیفایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد
 و دیگر آنکه آموخت و نکرد و مثنوی

علم چند آنکه شتر خوانی	چون عمل در تو نیست ثوابی
نه محقق بودند و دانستند	چار پائی بر و کتابی چند
آن تخی منغز را چه علم و خبر	که برو نیست یاد فتر

حکمت علم از بهر دین پروردن است
 نه از بهر دنیا خوردن است

بگویند بخت اول
 آنکه بخت کند مسائل را
 بگویند بخت دوم را
 بگویند بخت سوم را
 بگویند بخت چهارم را
 بگویند بخت پنجم را
 بگویند بخت ششم را
 بگویند بخت هفتم را
 بگویند بخت هشتم را
 بگویند بخت نهم را
 بگویند بخت دهم را
 بگویند بخت یازدهم را
 بگویند بخت بیستم را

هر که پرستد علم و زهد فروخت	خرنی کرد و پاک بخت
-----------------------------	--------------------

پست عالم ناپرسینه کار کو مشعله دانت
یهدای یبه و هو لا یهدای بیت

بیفاده هر که عمر درخت	چیری نخرید و زربیند
-----------------------	---------------------

پست ملک از خرد مندان جمال گیرد و
دین از پرسینه کاران کمال یابد پادشاهان
فصیحت حسن و مندان از ان محتاج تر اند
که حسن و مندان بقرب پادشاهان قطع

پندی اگر شنوی ای پادشاه	در همه قریب ازین پند نیست
-------------------------	---------------------------

ای پادشاه اگر می شنود
آن دان کس نگوید
چنانچه پادشاهان
را در خفا از ایشان
فصیحت شنود
پندست و نیکوکار
پادشاهان در قریب بود
و در دگر و مندان
بها طبع از مندوزی
باید اینان در قریب
البسته قاری بای پند
باید و آن قطع در قریب
پادشاهان نهان است

بجز بجز و مند مضر عمل اگر چه عمل کار خردمند است

حکمت سه چیز باید از ماند مال بی تجارت

عسکرم بی بحث و ملک بی سیاست قطعه

وقتی لطیف گوی و مدار او مرد می

باشد که در کمنه قبول آوری دلی

وقتی بجهر گوی که صد کوزه نبات

که که چنان بکار نیاید که خطه

حکمت رحم آوردن بر بدن ستم است

بزیکیان و عفو کردن از ظالمان جور است

چون شمشاد در سبزه

غلت است گفتار

بهری از قیاس و ادب

دولت است بزرگ

و باز دشمنان

آینه و آینه را با اختیار

لازم است از این

مجلس اسرار و کجاست

بهریست باقی نام و بی

فوت و از دست رفتن

بشیر

گلستان

حکمت دشمن ضعیف که در طاعت اید و در
 نماید مقصود وی جزین نیست که دشمن قوی گردد
 و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست
 تا به تعلق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را
 حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک مهمل میگذارد

قطعه

امروز بکش چو میون گشت	کاتش چو بلند جهان بود
بگذارد که زده کند کمان را	دشمن که به تیر میتوان خست

حکمت سخن در میان دو دشمن چنان گوئی

این سخن را در
 غایت غافل سازد
 غالب شود که
 در این نقصان
 احتیاط است که الحوم
 سواران را که در
 سواران را که در
 افغان زمانه جو می
 میوه بیخود درون
 زان با جوید لای
 بسته اند اس و خیره
 سبیل می فروخته
 نه و بی فایده و بیچار
 دشمنی را که

پند چون در امضای کاری متر و داهی
 آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید شمع

با مژم گل گوی دشواری	با آن که در صلح زینب گوی
----------------------	--------------------------

حکمت تا کار بر بر می آید جان در خطر افکند
 شاید عرب گوید آخر الحیل لسیف شمع

چو دست از بهیستی در	حلاست برین بهیست
---------------------	------------------

حکمت بر عجز دشمن حمت مکن که اگر قادر شود بر عجز

دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود

منگوست در هر استخوان مردیت در هر پیر

در این بیت که در امضای کاری متر و داهی
 آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید شمع
 در این بیت که در صلح زینب گوی
 با آن که در صلح زینب گوی
 در این بیت که در عجز دشمن حمت مکن
 که اگر قادر شود بر عجز
 در این بیت که در ناتوان لاف از بروت خود
 در این بیت که در هر استخوان مردیت در هر پیر

حکمت هر که بدی را بکش خلق از بلا ی و
 بر ماند و وی را از عذاب خدای ^{بیای تکرار} قطع

پسندیدت نجشایش و لیکن	منه بریش خلق از مرهم
اندست آنکه رحمت کرد و باز	که آن خطاست بر و ز یاد هم

حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست
 و لیکن شنیدن رواست که بخلاف آن کار کنی

که عین صواب است مثنوی

خدا کن آنچه دشمن بد این کن	که بر آن زنی دست یغابن
گرت ای پید است چون پیر	از آن بر گرد و راه و پست گهر

چرا که اگر گشت بر این کار
 مردم آزاد را خواهد دیدند
 پس در آفتون صفت
 خواهد شد و در دست
 از برای آنکه هر که
 خیر و نیکو را بدیدد
 صلاح خیر و دین کار
 و چون نصیحت
 است و از برای
 و چون نصیحت
 است و از برای
 و چون نصیحت
 است و از برای

نور

پند خشم بیل از حد گرفتن و خشت آرد
 و لطف بے وقت هدایت بیرون چندان
 در شسته کن که از تو سیر گردند و بخندان
 می تو برود

ایات

فرا از تو سیر گردند و بخندان
 می تو برود

پند خشم بیل از حد گرفتن و خشت آرد
 و لطف بے وقت هدایت بیرون چندان

در شتی نرمی بهم در بهار
 در شتی نگیرد خرمندیش
 نه مرغوشین را فرونی نه
 جوانی باید گفت اینچو من
 بگفتا نیکم دی کن بخندان

چو خاصه حاج مرهم نه است
 بیستے که نازل کن خورشید
 نه یکبار تن بر ندلت ده
 مرا تعلیم کن پیرینه یک
 اگر و دخیره گرگزیندوان

پند خشم بیل از حد گرفتن و خشت آرد
 و لطف بے وقت هدایت بیرون چندان
 در شسته کن که از تو سیر گردند و بخندان
 می تو برود
 پند خشم بیل از حد گرفتن و خشت آرد
 و لطف بے وقت هدایت بیرون چندان
 در شسته کن که از تو سیر گردند و بخندان
 می تو برود
 پند خشم بیل از حد گرفتن و خشت آرد
 و لطف بے وقت هدایت بیرون چندان
 در شسته کن که از تو سیر گردند و بخندان
 می تو برود

حکمت دو دشمن ملک و دین اند پادشاه

بے حلم و زاهد بے علم شعر

بر ملک میان ملک کفران که خدا زبونه فرمان داری

پند پادشاه را باید که تا حدی خشم بر دشمنان

نراند که دوستان را اعتماد نماز آتش خشم اول

در خنود خشم اقدس انگه زبانه بجم رسید

مثنوی

نشاید بی آدم خاک او که در سر کند بر تن می پاشد

ترا با چنین تن می کشی نه پندارم از خاکی از تنی

گلستان
نصف بیست و دو
چون ملک دین
بنگای دونه
نماد و خاک
بشکستار
نقطه
خاک و در
نخ و بند
ز خاک و پاشی
واقع شده
بسیار از خاک
شده

در

نکته پادشاه را بر خیانت کسی واقف نکرد
مگر آنکه که بر قبول کلی واقف باشی و گرنه در راه

خود ہی میرے مکتوبوں

پس بج سخن گفتن انگاه کن
که هست نفس انسان سخن
که بینی که در کار گیر سخن
تو خود را بگفتار تا مکن

پند هر نصیحت خود را می کند او خود

نصیحت گرمی محتاج است

چند فریب دشمن مخور و غرور مداح مخور که
که این دام زرق نهاده است آن دهن طمع کشتا

ای کرانتر که
پادشاه به قول خود
خدا کرد قبول خود
البته اطاعت
است به هر حال
چون خان
نفس آن
کامل خاند
مالک پادشاه
بسیار کم
بیشتر از این
که بعضی
کردن حق
که این
می کردن
دو سه
عده
ای و
که در وقت
که در وقت
که در وقت

	پدر چون دور عمرش منقضی گشت
	مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
	که شهوت آتش است از وی به پرهنیز
	بجو و بر آتش دوزخ مکن تینه
	در آن آتش نداری طاقت سوز
	بصبر آبی برین آتش زن امروز
	چند هر که در حال توانائی نگوید نکند در
	وقت نا توانائی سختی بیند شعر
	پداخته تر از مردم از آزارت که مصیبتش یار نیست

شهوت از جنس
 بطن و کبد و نفوس
 است و آتش بود
 آن باین معنی است
 که انسان را بعلب
 فویش نفوس آزار
 بدهد و تلبیسم
 گردد و درین احوال
 عذاب و دوزخ است
 و در این کلام
 مستعدی که در
 وقت نا توانائی
 سختی بیند شعر
 و در آخر از مردم
 از آزارت که مصیبتش
 یار نیست

حکمت هر چه زود بر آید ویرنای قطعه

خاک مشرق شنیدم که جبهه زری کند در مرد	بچهل سال کاسه پی لاجرم قمیش همی بینی
--	---

فرنگ از بیضه برون آید و روزی طلبه

آدمی زاده ندارد خوشه و عقل و تیز

انگہ ناگاہ کسے گشت بحیثی نرسید

وین تمکین و فضیلت گذشت از همه چیز

آنگینہ نمہ جایابی ازان بی محل شہت

عسل و شواربست آید از است غریز

شاهزاده

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

کار حسد و دندان نیست بپیت

جنگ و آوری مکن با پیش سرچرخ در غلج دست

پند ضعیفی که با قوی و لاوری گشت
یار دشمن است در پلاک خویش قطع

سایه پرورده از چنان که رود با مبارزان تقبال
سست با بجهل میگیرند چرخ بامروا همین کجال

حکمت بر که نصیحت نشنود سر ملاست شنیدن و استماع
چون نیاید تحت گوش اگر ز زرش کنم خاموش

حکمت بی بسندان بمنزله دندان را تمویزند

چرا که هر یک
از آن غلج و بازگشت
سرای شاه کایه را در دم
پروت و زبردست بودم
آورد و نظر از خصیص
گشت زور و خیر سایه بود
ایستاد و در آزاران
هان و قوت و کفایت
بالا و در اسکنده
سایه پرورده
چون در غلج و بازگشت
سرای شاه کایه را در دم
پروت و زبردست بودم
آورد و نظر از خصیص
گشت زور و خیر سایه بود
ایستاد و در آزاران
هان و قوت و کفایت
بالا و در اسکنده
سایه پرورده
چون در غلج و بازگشت
سرای شاه کایه را در دم
پروت و زبردست بودم
آورد و نظر از خصیص
گشت زور و خیر سایه بود
ایستاد و در آزاران
هان و قوت و کفایت
بالا و در اسکنده
سایه پرورده

همچنان سگ بازاری سگ صیدی را متعلقه بر
پیش آمدن نیارند یعنی چون سفله به مهر
با کس بر نیاید بخشش در پوستین افتد

کند به این غایت حسود کو دست

کہ در مقابلہ گنگش بوزبان مقال

حکمت اگر چه بر شکم نیست بهیچ مرغ و دام
صیاد و نیفتادی بلکه صیاد خود و انهناد

مکتب دست و پنجه می
مکتب نادر شاه خدای

پند حکیمان دیر دیر خورند و عابدان
 نیم سیر و زاهدان سترق و جوانان طبق
 برگیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندران
 چند آن بخورند که در مسده جای نفس نماند

و بر سفره روزی کس شکر

ایربد شکم را و شب نگیرد خواب

شبه زنده سنگی شبه زوال تنگی

حکمت مشورت با زمان تباهاست و

سخاوت با مفسدان گناه شکر

ایمان و عظام
 دیر پند حکیمان
 عابدان و عباد
 نیم سیر و زاهدان
 سترق و جوانان
 طبق
 برگیرند و پیران
 تا عرق بکنند
 اما قلندران
 چند آن بخورند
 که در مسده
 جای نفس
 نماند
 و بر سفره
 روزی کس
 شکر
 ایربد شکم
 را و شب
 نگیرد خواب
 شبه زنده
 سنگی شبه
 زوال تنگی
 حکمت مشورت
 با زمان
 تباهاست و
 سخاوت با
 مفسدان
 گناه شکر

ترحم بزرگ تر دندان	سمکاری و دگر سفیدان
خجیت را چو تهنه کنی بنواز	بدولت تو گنه میکنند بانبار
حکمت هر که را دشمن پیش است اگر نکش	
دشمن خویش است بیت	
نگ و دست مار بر سر	خیره رانی بود قیاس در
و گرو به بخلاف این مصلحت دیده اند و	
گفته اند که در کشتن بندیان تامل اولی تر است	
بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان	
هشت اگر بی تامل کشته شود محتمل است که مصلحت	

۴۲
 از روی دست و پند
 از رویان کشت و گزشت
 و دشمن خویش است بیت
 قاید از پیشه قوت و کوشش
 ۴۳
 هر که در پیشه کینه
 در پیشه است و در پیشه کینه
 ۴۴
 در کشتن و دید کردن
 حاکم است و قیاس
 ۴۵
 چون اندازه کردن
 درنگ میخواندند
 ۴۶
 عاقل است و آخرت
 در دنگ عطف و قی
 ۴۷
 پیشه و شغل

فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع باشد مثنوی

نیک سہل تہ زندہ بچان	کشتہ را باز زندہ توان کرد
شرط عقلست صبر انداز	کہ چو رفت از کمان بیار باز

حکمت حکیمی کہ با جہاں درافتہ باید کہ توقع
عزت ندارد و اگر جا ہے بزبان آوردی بھی
غالب آید عجب نیست کہ شکست کہ گوید بیشک نیست

عجب گرفتار و روش	عزیز بھی انہم قفسش
کہ نہ زندہ ز او شاہی بنید	تا دلخیز سازد و نشود
سنگ کہ ہر کار زین شکنید	قیمت سنگ تقیر پذیر کم شود

بہ امان پس
مقول خود فاش
آن انذار بکشد کار
جارت بری آید
تدارک و باریا فتن
فوت مثل تدارک
دشوار باشد بکار
افسانہ و تدارک
بہ امان پس
مقول خود فاش
آن انذار بکشد کار
جارت بری آید
تدارک و باریا فتن
فوت مثل تدارک
دشوار باشد بکار
افسانہ و تدارک

حکمت خردمندی را که در زمره اجلاف
 سخن به بند و شکفت مدار که آواز بر بط با غلبه
 و دل بر نیاید و بوی عییر از کند شیر فرو ماند نو

بلند آواز نادان گردن آ	که دانا به شیر می بنید آ
نمیداند که تنگ حجار	فرو ماند ز بانگ طبع عار

حکمت جوهر اگر در خلایق افتد همان نفس است
 و عیار اگر بر فلک رود همان خسیس است
 بے تربیت دروغیت و تربیت نامستعد خدایع
 خالص تر بے عالی وارد که آتش جوهر است

در بیان این بیت که حکمت خردمندی را که در زمره اجلاف
 سخن به بند و شکفت مدار که آواز بر بط با غلبه
 و دل بر نیاید و بوی عییر از کند شیر فرو ماند نو
 در بیان این بیت که بلند آواز نادان گردن آ
 که دانا به شیر می بنید آ
 فرو ماند ز بانگ طبع عار
 در بیان این بیت که حکمت جوهر اگر در خلایق افتد همان نفس است
 و عیار اگر بر فلک رود همان خسیس است
 بے تربیت دروغیت و تربیت نامستعد خدایع
 خالص تر بے عالی وارد که آتش جوهر است

ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک
برابرست و قیمت شکر نه از فیست که آن

خود خاصیت ویست قنوی

چو کفان اطبیعیست هنر بود	پیرا دگرگی و شش نغز بود
هنر نهایی گرداری نه گوهر	گل از خار است بر اینیم از

حکمت مشک آنست که خود بگوید نه که عطا

بگوید و انا چون طبله عطارت خاموش و
هست نهامی و نادان چون طبل غازی بلند

و میان می قطع	و میان می قطع
---------------	---------------

مع آن غذا دارد
غیر نیست
از شک و غم شود
یعنی آن شیرین
در قیمت شکر
نار نیست سفاک
مع آن قیمت دارد
وادهای قیر
خاکه است
خاموش با مال
حکمت و نبیند
حقه و چون
در هر جای
مرا از ذات است
شکر که بیاید

حکمت محصیت از هر که صادر شود ناپسند است
 و از علما ناخوب تر که علم سلاح جنگ شیطان است
 و خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری

بیشتر	بیشتر	بیشتر
-------	-------	-------

عامی نادان پریشان گاه	بزدل نهند نا پر سر گاه
کمان بنامینانی از رفته	وین دو چشم بود در چاه افروخته

حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجود
 میان دو عهده دین بدنیافروشان هستند
 یوسف رافرو شدند تاحیه خنده آید

نبت یک سلاح ندارد
 آن بهل است مصلحت
 و صحت تکیه سلطان بدو
 بخت و مصلحت باطن پندار
 از سروری آن
 چه گاه دم نطق دارد
 زبان برود و سر
 و صحت
 با کمال و در صحت
 فاش و شسته و شسته
 بقدر و شسته و شسته
 و صحت
 و صحت
 و صحت
 و صحت

یوسف صدیق علیہ السلام در خشک سال سیر نمود
تا که سنگان را فراموش نکند مشغول

آنکه در حجت و تقیم نیست	او چه داند که حال کس نیست
حال درماندگان کی می داند	که باحوال خویش درماند

<p>ایک شے نہ مانے بلکہ آپ نہ لڑو و نہ ہوش نہ کنند</p>	<p>قطر</p>	<p>ایک شے نہ مانے بلکہ آپ نہ لڑو و نہ ہوش نہ کنند</p>
---	------------	---

ایک بر مرکب آوازنده سواری ہندار

که خیر خارش سوخته در آب و گل است

آتش از خانه همسایه درویش میخواه

کاخچه از وزن او میگذرد و در دست

[illegible]

نبردش که هیچ دولت جاو	بسری و گر نخواهد یافت
-----------------------	-----------------------

حکمت خود از نعمت حق نجاست که بنده یگانه

دشمن میدار و قطعه	دشمن میدار و قطعه
-------------------	-------------------

مردی خشک منخرام	رفته در پستین صاحب چاه
گفتم ای اجه گرتو بدختی	مردم پخت را چه گناه

قطعه	قطعه
------	------

آلاتا نخواهی بلا بر خود	که آن بخت گشته و در ملک است
چه حاجت که باوی کنی و بشنی	که روی اچیان دشمن زرقا

حکمت بلیند بی ارادت عاشق بی ز ر است

این سخن چنان دشمن
 عین که بسا باشد در
 است واجب در
 خاک است حاجت به
 بیکار نیست
 عین که در
 این ارادت و
 بطلب صاف
 مثل باشت بازار
 است که بطلب زنده
 در اصل غرضش
 مثل عاقل بسیار
 است که غرضش
 شود

زینور دشت بیروت کو

باری عسل نمیدی تین

قول مرد میرۆت زڼ ست وعا بد طمع پڼ

ایسی موتیں جان کر دہش

بہترین اخلاق و نامہ سیاہ

دست کوتاه باید از دنیا

استین محمد دراز و چاه

حکمت و کس را حیرت از دل نرود و پایی

تغابن از گل بر نیاید تا جوشی شکسته و وارث

با قلم در آن نشسته

پیش رویشان چون خورشید

گزیشت در میان باکتی

یامرو و یامای ازرق بہین

یا یکیش از جنان ما انگشت نیل

[illegible]

یابکن پاپلیبانج دتی	یابناکن خانہ و خورچیل
---------------------	-----------------------

حکمت خلعت سلطان اگر چه غریبست جامه

خلعتان خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان

اگر چه لذت خرد و ابلهان خوش ازان بلدت تربیت

سر کلاه دست پنج خوش تره	بهر از زمان ده خدای بره
-------------------------	-------------------------

حکمت خلاف راه صوابست و عکس رای

اولوالالباب دار و بگمان خوردن و راه نادیده

بے کار و ان رفتن امام غالی رحمۃ اللہ علیہ را

پرسیدند کہ چگونه رسیدی بدین منزلت و علوم

گفت بدانکه هر چند نهم از پسیدن آن ننگ نهم قطعه

امید عافیت آنکه بود موافق عمت

کہ نبض را بطبیعت شناس بنمائے

پرس ہرچہ ندانی کہ ذل پسیدین

ولیل راہ تو باشد بغزو دانائے

حکمت هر چه دانی که هر آنی معلوم تو خواهد شد

پرسیدن آن تعجبیل مکن که هیئت سلطنت از این

چو لعلان یکه اندر دست داود ^{قطعه} همین آسین بجز بوم گرد و

پرسید شجعیاری کہ دانت
کہ بی پرسید نشن معلوم کرد

[illegible]

فصلش بدانند پایه جهانش شناسند

ند هر مرد هوشمند جواب

گر چه برق بود فراخ سخن

حکمت ریشه درون جامه دایم و شمع

رحمة الله علیه هر روز پرسیدی که چون است

و پرسیدی که کجاست دانستم که از آن اختر بکین

که ذکر همه خصوی روان باشد و خردمندان گفته اند

هر که سخن نه شنید از جواب بی قطع

تا نیک نانی که سخن عین صواب

باید که گفتن و شنیدن هم یکی

چنانکه گویند در حدیث
فصلش بدانند پایه جهانش شناسند
ند هر مرد هوشمند جواب
گر چه برق بود فراخ سخن
حکمت ریشه درون جامه دایم و شمع
رحمة الله علیه هر روز پرسیدی که چون است
و پرسیدی که کجاست دانستم که از آن اختر بکین
که ذکر همه خصوی روان باشد و خردمندان گفته اند
هر که سخن نه شنید از جواب بی قطع
تا نیک نانی که سخن عین صواب
باید که گفتن و شنیدن هم یکی

سگ حق شناس به از آدمی ناسیاس قطع

سگی رفته هرگز فراموش نگردد گزنی صد تشنگ

وگر عمری نواری سفله را بکمر خری آید تو در جنگ

حکمت از نفس پرور هنر پروری نیاید بی هنر

سروری را شاید مثنوی

مکن جم بر مرد بسیار خوا که بسیار خواست بسیار خوا

چو گاو را بهی بدیت نوی چو خرین بچو کسان روی

حکمت در نخل آمده است که ای فرزندانم

اگر تو نگری و بهت مشغول شوی بال ازین اگر

چون هنر پرور
نفس شایسته
پس نفس پرور
صد تشنگ
تغذیه کند
عقل از آن بوی
کمال
انجام
باستان بر روی
عقل و دین
بکسر دل خوش
چو ترا
ای از او خوش
عقل شایسته

کمال در این دین و دنیا

درویش کیمت تنگدل نشینی پس حلاوت و ذکر من

کجا درانی و عبادت من کی شتابی مط

که اندر محبت مهر و در غافل
که اندر رنگد سی خسته و در

عبد الشکور صاحب کتاب

حکمت ارادت محوٰن کی را از تخت شاهی فرو

و کے را در شکر ماہی نکو دار دہشت

وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس

در خدو و اندر شکرت جو نوسر

حکومت متفقہ کشنہ رووولی سرور کش

[illegible]

و در زوان دست کوتاه نکنند تا دست شان کوتاه نکند

دست را به قدری کوتاه نکنند که دست شان کوتاه نکند

چون گریع بیند از بند
تا نگیرند دیگران توبند

نزد مرغ سوی آنه فرزند
بند که از نصابت گران

حکمت آنرا که گوشش را دت گران آفریده

چون کند که بشنود و آنرا که کند سعادت میرد چه کند

می باید چو نور خشنده
تا نه بخشد خدای بخشنده
وز دست تو هیچ دست تا لا دست
و آنرا که تو کم نمی کسی هست

بیک دستان خدا
وین دت بزور بازو نیست
از تو کم نام که در داور نیست
آنرا که توره دی کسی نکند

در زبان دست کوتاه نکنند تا دست شان کوتاه نکند
دست را به قدری کوتاه نکنند که دست شان کوتاه نکند
چون گریع بیند از بند تا نگیرند دیگران توبند
نزد مرغ سوی آنه فرزند بند که از نصابت گران
حکمت آنرا که گوشش را دت گران آفریده
چون کند که بشنود و آنرا که کند سعادت میرد چه کند
می باید چو نور خشنده تا نه بخشد خدای بخشنده
وز دست تو هیچ دست تا لا دست و آنرا که تو کم نمی کسی هست
بیک دستان خدا وین دت بزور بازو نیست
از تو کم نام که در داور نیست آنرا که توره دی کسی نکند

اور جگر گران گران
اسم که در سال...

حکمت گردانی نیک انجام به از یاد شاه نافرجام

غمی کرش شاد مایری به از شادی کرش غم خوری

حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را

از زمین عیار کل اینا یترا شتر بمافید و

گرت خوی آه ناسرور تو خوی نیک خوشان دست گیر

حکمت خداوند تبارک و تعالی می بنید و میو

همسایه می بنید و می خروست و می

نمود بایست اگر خلق غیب دان بود

کس به حال خود از دست کس نیا سود

در یاد شاه نافرجام
غمی کرش شاد مایری
حکمت زمین را از آسمان
از زمین عیار کل اینا
گرت خوی آه ناسرور
حکمت خداوند تبارک
همسایه می بنید و می
نمود بایست اگر خلق
کس به حال خود از دست

باب ششم
حکمت گردانی نیک انجام
غمی کرش شاد مایری
حکمت زمین را از آسمان
از زمین عیار کل اینا
گرت خوی آه ناسرور
حکمت خداوند تبارک
همسایه می بنید و می
نمود بایست اگر خلق
کس به حال خود از دست

حکمت ز راز معدن بجان کندن بدر آید و از دست

بخیل بجان کندن قطع

دوران نخورند گوشت اندر گویند امید به که خورده

روزی مینی بگام دشمن زرمایند و خاکسارند

حکمت هر که بر زیر دستان نه بنشیند بجز زبر

گرفتار آید مشغول

نه هر بازو که در قوی می باشد بدردی جز آن اشکند و است

ضعیفان را مکن دل گزینی که در مانی بجز روز و روزی

حکایت درویشی بنا جات در سیفت یاز

نمایان کردن بر نیاید + ن +

در هیچ دردی که امیدوار بودی که خورده
از هیچ گوشتی که خورد و زنده
امید خورده از دست جوی
و این خوردن از دست جوی
از بار سنگین مراد است
از این سخن در دین و دنیا
چنین است و در دنیا
گویند که گاه نطق خاک را
مع اهلان کند بجز خورده
و این را گوی از روی
دلیل و قیاس و تجربه
عقل با مردم
درست و تصدیق
بر این سخن

حکایت اول کسیکه علم بر جامه کرد و نگیتی
 در دست چپ حبشید بود گفتند شش پر ازین
 بچپ دادی و فضیلت رست رست گفت
 رست ازین رستی تمامست قطعه
 فریدون گفت نقاشان حسین را
 که پیرامون خرگاهش بدوزند
 بدان رانیک و ارای مرد هشیار
 که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
 حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت

نشان که بچپ دادی و فضیلت رست رست گفت
 رست ازین رستی تمامست قطعه
 فریدون گفت نقاشان حسین را
 که پیرامون خرگاهش بدوزند
 بدان رانیک و ارای مرد هشیار
 که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
 حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت

که دست راست راست خاتم در دست چپ
چرا می کنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه

ع	محمد دوم باشد شاعر	ع
---	--------------------	---

آنکه خط آفرید و روزی	یا فضیلت همید هدایت
----------------------	---------------------

حکمت نصیحت پادشاهان مسلم کسی راست

که بیم سرمدار و یا امید قنوی	ع
------------------------------	---

موت چو پای زنی	چشم شیر سندی نمی برکت
----------------	-----------------------

بید بر آتش نباشد	بریت بنیاد تو حیدر
------------------	--------------------

حکمت شاه از بجز دفع همکار است و ختم

در دست راست خاتم در دست چپ
چرا می کنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه
آنکه خط آفرید و روزی
یا فضیلت همید هدایت
حکمت نصیحت پادشاهان مسلم کسی راست
که بیم سرمدار و یا امید قنوی
موت چو پای زنی
چشم شیر سندی نمی برکت
بید بر آتش نباشد
بریت بنیاد تو حیدر
حکمت شاه از بجز دفع همکار است و ختم

خونخواران وقاضی مصالحت جوی طراران هرگز
 و خصم بحق راضی نروند پیش قاضی قطع

چو حق معاینه دانی که می باید داد

بلطف به که بجنگ آوری و دستگیر

خراج اگر گذاردی که طیب نفس

بجهاز و بستاند مزد بهر سگ

حکمت همه کس را و ندان برشی کن کرد

مگر قاضیان را که بشیری شعر

قاضی که بر شوت بخونچیا
 ثابت کند از بجز تو صد بار

بایسته
 خونخواران و قاضی مصالحت جوی طراران هرگز
 و خصم بحق راضی نروند پیش قاضی قطع
 چو حق معاینه دانی که می باید داد
 بلطف به که بجنگ آوری و دستگیر
 خراج اگر گذاردی که طیب نفس
 بجهاز و بستاند مزد بهر سگ
 حکمت همه کس را و ندان برشی کن کرد
 مگر قاضیان را که بشیری شعر
 قاضی که بر شوت بخونچیا
 ثابت کند از بجز تو صد بار

حکمت قجیه از ناکاری چکن که توبه نکند

و سخت مغرور از مردم اراری

جوان گوشه نشین شیر مرد راه خدایت

که پیر خود تواند ز گوشه بر چاهیت

و نه

جوان سخت پے باید که از شهوت پیر پرنیزد

که پیرست رغبت را خودالت بر می خیزد

حکمت حکیم نامور را پیر سید ند که در خان

که خدای غرور جل آفریده است و بر و منیج یک

بزرگوار است
شکر در کتب احسن
چون سرفروغ از پیش
مردم بگذرد از سر
چون فروغی کند
ببینم خوانده شد
مردمان
بکار برساند آفرید
در خلقت و در عالم
که از نور و اخلاص
چون نور خاص را در دست
خلقت سرور بر دست
نور از نور است
و در دست است
ابوابت
در دست است
در دست است

آرا و خجانه اند مگر سرو را که شمره ندارد و گوئی درین

حکمت است گفت ہر کے را غلی معین ہست

بوقت معلوم گی بوجہ آن تازہ اندوگاہی

بعد م آن شه مرد و دوسرو را هیچ ازین نیست
اور کمال است نه چون هر سرحدی بود نه در هر کجای قطع

دومہ وقت خوش است و بہت صفت ارکان

بریکه میسند و دل منه که د حله سے

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در دست برآید چو گل پارس سر

دوست نباید خوشرو باشد

غالب گفتا سعدی طرب انگیزست طبیعت آینه
 کوتاه نظران را بدین زبان طعن و راز گرد که
 مغرور باغ بهیوده برون و دود چراغ بیفایده
 خورون کار خردمندان نیست و لیکن برآ
 روشن صاحب ^{خبر} لان که روی سخن در ایش
 پوشیده ماند که در موعظت های شافی و سلیک
 عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت ^{شبه}
 ظرافت برآمیخته تا طبع ملول انسان از دلت محروماند

مثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الکرام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الکرام

روزگاری من بسر بریم
بر رسولان بلاغ شد و بس
عَلَى الْمُصَنِّفِ اسْتَغْفِرُ صَبَاحاً
مِنْ ذَلِكَ غُفْرًا لِكَاتِبِهِ
عِنْدَ الرَّؤُوفِ لَقَلْتُ يَا مُؤَلِّمًا
هَاقًا سَأْتُ أَطْلُبُ لَاحِظًا

نصیحت بجای خود کریم
کز نیاید گش غبت کس
يَا نَاطِرَافِيهِ سَلِّ يَا اللَّهُ مَرَّةً
وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَيْرِ لَدُنَّا
لَوْ أَنِّي وَهَمْتُ التَّلَاحِي مَكَانَةً
أَنَا الْمُسِيرُ وَأَنْتَ الْمُحْسِنُ

تمت

این مثنوی در بیان غایت معرفت و محبت است
و در بیان آنکه هر کس بخواهد به حق تعالی
رسد باید که از این راه بگذرد
و این راه را در این مثنوی بیان کرده است
و در بیان آنکه هر کس بخواهد به حق تعالی
رسد باید که از این راه بگذرد
و این راه را در این مثنوی بیان کرده است
و در بیان آنکه هر کس بخواهد به حق تعالی
رسد باید که از این راه بگذرد
و این راه را در این مثنوی بیان کرده است

